



سری کتابهای کمک آموزشی کارشناسی ارشد

مبانی علم سیاست

مجموعه علوم سیاسی

مؤلف: معزالدين باباخانی تیموری

باباخانی تیموری، معزالدین

مبانی علم سیاست رشته علوم سیاسی / معزالدین باباخانی تیموری مشاوران

صعود ماهان، ۱۴۰۴

۳۲۱ ص: جدول، نمودار (آمادگی آزمون کارشناسی ارشد علوم سیاسی)

ISBN: 978-600-458-762-4

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

فارسی - چاپ اول

۱- مبانی علم سیاست

۳- آزمون دوره‌های تحصیلات تکمیلی

معزالدین باباخانی تیموری

ج - عنوان

LB ۲۳۵۳ / ۱۴۲۳۴ ب / ۱۳۹۲ م

۳۷۸/۱۶۶۴ رده‌بندی دیویی:

۳۲۰۷۳۶۶ کتابخانه ملی ایران

نام کتاب: ☒ مبانی علم سیاست

مؤلف: ☒ معزالدین باباخانی تیموری

ناشر: ☒ مشاوران صعود ماهان

نوبت و تاریخ چاپ: ☒ اول / ۱۴۰۴

تیراژ: ☒ ۱۰۰۰ جلد

قیمت: ☒ ۳۸۰ / ۵۰۰ ریال

شابک: ☒ ISBN ۹۷۸-۶۰۰-۴۵۸-۷۶۲-۴

انتشارات مشاوران صعود ماهان: خیابان ولیعصر، بالاتر از تقاطع مطهری،

روبروی قنادی هتل بزرگ تهران، جنب بانک ملی، پلاک ۲۰۵۰

تلفن: ۸۸۱۰۰۱۱۲ - ۴

کلیه حقوق مادی و معنوی این اثر متعلق به موسسه آموزش عالی آزاد ماهان می‌باشد و

هرگونه اقتباس و کپی‌برداری از این اثر بدون اخذ مجوز پیگرد قانونی دارد.

آیا آنانکه می‌دانند با آنانکه نمی‌دانند برابرند؟ (قرآن کریم)

پس از حمد و سپاس و ستایش به درگاه بی‌همتای احدیت و درود بر محمد مصطفی، عالی نمونه بشریت که در تاریخ دور تاریخ، بنا به فرمان نافذ صمدیت از میان مردمی برخاست که خود بودند در پست‌ترین حد توحش و ضلال و بربریت و آنگاه با قوانین شامل خویش هم ایشان را راهبری نمود و رهانید از بدویت و استعانت جوییم از قرآن کریم، کتابی که هست جاودانه و بی‌نقص تا ابدیت.

کتابی که در دست دارید آخرین ویرایش از مجموعه کتب خودآموز مؤسسه آموزش عالی آزاد ماهان است که بر مبنای خلاصه درس و تأکید بر نکات مهم و کلیدی و تنوع پرسش‌های چهار گزینه‌ای جمع‌آوری شده است. در این ویرایش ضمن توجه کامل به آخرین تغییرات در سرفصل‌های تعیین شده جهت آزمون‌های ارشد تلاش گردیده است که مطالب از منابع مختلف معتبر و مورد تأکید طراحان ارشد با ذکر مثال‌های متعدد بصورت پرسش‌های چهار گزینه‌ای با کلید و در صورت لزوم تشریح کامل ارائه گردد تا دانشجویان گرامی را از مراجعه به سایر منابع مشابه بی‌نیاز نماید.

لازم به ذکر است شرکت در آزمون‌های آزمایشی ماهان که در جامعه آماری گسترده و در سطح کشور برگزار می‌گردد می‌تواند محک جدی برای عزیزان دانشجو باشد تا نقاط ضعف احتمالی خود را بیابند و با مرور مجدد مطالب این کتاب، آنها را برطرف سازند که تجربه سال‌های مختلف موکد این مسیر به عنوان مطمئن‌ترین راه برای موفقیت می‌باشد.

لازم به ذکر است از پورتال ماهان به آدرس www.mahanportal.ir می‌توانید خدمات پشتیبانی را دریافت دارید. و نیز بر خود می‌بالیم که همه ساله میزان تطبیق مطالب این کتاب با سؤالات آزمون‌های ارشد- که از شاخصه‌های مهم ارزیابی کیفی این کتاب‌ها می‌باشد- ما را در محضر شما سربلند می‌نماید.

در خاتمه بر خود واجب می‌دانیم که از همه اساتید بزرگوار و دانشجویان ارجمند از سراسر کشور و حتی خارج از کشور و همه همکاران گرامی که با ارائه نقطه نظرات سازنده خود ما را در پربارتر کردن ویرایش جدید این کتاب یاری نمودند سپاسگزاری نموده و به پاس تلاش‌های بی‌چشمداشت، این کتاب را به محضرشان تقدیم نماییم.

صفحه	عنوان
۹	فصل اول: مفاهیم اساسی در علم سیاست
۹	مبانی
۱۲	عدالت اجتماعی
۱۴	نظریه‌های دولت
۱۵	اقتدار
۱۶	اجماع
۱۶	حکومت/ شیوه حکومت
۱۷	قانون
۱۸	نظم - مفاهیم اساسی
۱۹	علم سیاست
۲۱	سیاست‌گذاری
۲۱	مشروعیت
۲۲	قدرت
۲۴	حاکمیت
۲۵	اقتدارگرایی
۲۶	تمامیت‌گرایی
۲۶	دیکتاتوری
۲۷	کثرت‌گرایی
۲۷	نخبه‌گرایی
۲۷	عوام‌گرایی (پوپولیسم)
۲۸	فردگرایی
۲۸	جمع‌گرایی
۲۸	انواع حکومت
۳۴	انتخابات
۳۴	تفکیک قوا
۳۵	احزاب سیاسی
۳۵	قیمومت
۳۶	جنبش اجتماعی
۳۶	گروه فشار
۳۷	پارلمان

۳۷	همه پرسی
۳۸	فدرالیسم
۳۸	محافظه گرایی
۳۹	محافظه گرایی نو
۴۰	لیبرالیسم
۴۲	لیبرالیسم کمال گرا
۴۲	فاشیسم
۴۲	آنارشیزم
۴۵	فمینیسم
۴۷	مفهوم دولت
۵۲	دولت و جامعه مدنی
۵۶	پسانوگرایی
۵۶	مفهوم ایدئولوژی ها
۵۸	بنیادگرایی مسیحی
۵۸	کمونیسم
۶۰	انقلاب
۷۱	دموکراسی
۷۹	الیتیزم
۷۹	کورپوراتیسم
۸۰	فونکسیونالیسم
۸۰	پلورالیسم
۸۰	پلورالیسم نو
۸۱	ماده گرایی
۸۱	استدلال
۸۲	هرمونوتیک
۸۳	عقل گرایی
۸۴	لذت گرایی
۸۴	فردگرایی
۸۴	نژادگرایی
۸۵	فراملت گرایی
۸۵	گرایش به همکاری بین حکومتی
۸۵	فدرالیسم و فدراسیون ها
۸۶	مارکسیسم
۸۹	فصل دوم: سوالات
۹۱	سوالات تألیفی
۲۰۹	سوالات و پاسخنامه سوالات سراسری ۸۲-۱۴۰۴

فصل اول

مفاهیم اساسی در علم سیاست

عناوین اصلی

❖ مبانی علم سیاست

❖ عدالت اجتماعی

❖ اقتدار

❖ قانون

❖ علم سیاست

❖ حاکمیت

❖ حکومت

❖ و....

فصل اول

مفاهیم اساسی در علم سیاست

مبانی

سیاست (politics)، به مفهومی است که از واژه پولیس (polis) یونانی گرفته شده است. بنابراین توجه به این مساله حائز اهمیت است که در بستر زندگی اجتماعی است که سیاست شکل می‌گیرد، مفهوم سیاست (politics) با مفهوم سیاستگذاری (policy) متفاوت است، این مفهوم به معنای آن است که از طریق مراجعه به افکار عمومی استراتژی‌هایی جزئی تدوین شود و این استراتژیها مجموعاً سیاست (politics) را ایجاد مینماید. در تاریخ اندیشه سیاسی، این مفهوم مانند مفاهیم دیگر متحول شده است، لذا برای بررسی این مفهوم دوران‌های ذیل را در نظر می‌گیریم.

(۱) مفهوم سیاست در دوره باستان

(۲) مفهوم سیاست در دوره کلاسیک با محوریت فضیلت

(۳) مفهوم سیاست در دوره قرون وسطی با محوریت کلام سیاسی

(۴) مفهوم سیاست در دوره مدرن با محوریت عقل خودبنیاد

(۵) مفهوم سیاست در دوره پست مدرن با محوریت جزئی‌نگری

بررسی مفهوم سیاست در دوره اسطوره‌ها (باستان):

شروع این تفکر را می‌توانیم از دوره اسطوره‌ها بدانیم، از ویژگی این دوره آن است که انسان برای شناخت پدیده‌ها آنها را به نیروهای فراتر از خودش استناد میدهد، در دوره اسطوره‌ای شناخت، امری غیرمنطقی، بوده‌است، و دوران، اسطوره‌ای را اصطلاحاً دوره میتوسی (mythous) می‌نامند، که قبل از دوران شناخت فلسفی قرار دارد. سیاست در این دوران با مفهومی نظیر "عدالت" و فضیلت (آرترای) عجین است، و از همین دوران است که سیاست در بستر اجتماعی و پولیس شکل می‌گیرد، اما پولیس (شهری) که در این دوران مورد نظر است، به مانند "پولیس" ارسطویی است، و مراد از این "پولیس" "پولیس اسطوره‌ای" است که این پولیس برخلاف پولیس ارسطویی که از تحول خانواده - دهکده - شهر (پولیس) به وجود می‌آید، برمبنای اسطوره‌ها پایه‌گذاری شده است.

عدالتی که در این دوران مطرح است از طریق الهه‌ای به نام تمیس (Themis) اجرا می‌شود، و اگر از فرامین تمیس (Themis) اطاعت شود، شخص تنبیه می‌شود. لازم به ذکر است که در دوره فلسفه کارگزار عدالت از تمیس به دیکه (dike) تحول می‌یابد و به عبارت دیگر تمیس به دیکه متحول می‌شود، دیکه به معنای "عدالت اجتماعی" است در مقابل تمیس به معنای "عدالت اسطوره‌ای"، دوران اسطوره‌ای را به سه دوره اصلی تقسیم می‌نمایند که این دوران عبارتند از: (۱) دوره شعر حماسی، (۲) دوره شعر نمایشی، (۳) دوره شعرغنائی

(۱) دوره شعر حماسی: این دوران را با اشعار هومر می‌شناسند، اثر معروف هومر در این دوران عبارت است از (۱) ایلیاد، (۲) اودیسه.



هومر "عدالت" مطرح شده، عدالت در جنگ است، و مفهوم آرته‌ای یا فضیلت عبارت است از خوب جنگیدن و قهرمانی در جنگ در ادیسه، عدالت در زمان صلح مطرح است، و "عدالت" در این اثر عبارت است از: (۱) مهمان نوازی، (۲) وفاداری، (۳) استقامت و پشتکار، (۴) انتقام و کینه‌جویی، (۵) رشد نفس، (۶) غایت (گمپرتس، جلد اول: ۴۷، ۱۳۷۵)

شاعر دیگر این دوران «هزیود» است، دو اثر معروف وی عبارتند از (۱) تبارشناسی خدایان (تئوگونی)، (۲) کارها و روزها، برخلاف "هومر" که "عدالت" را مبتنی بر فضیلت‌های اشرافی و جنگ و پیکار می‌دانست، در هزیود فضیلت‌ها به فضیلت‌های کشاورزی تبدیل شده است. برای مثال اثر هزیود به نام "کارها و روزها" به زندگی کشاورزان و پرورش گیاهان می‌پردازد و اثر دیگر آن به نام تبارشناسی خدایان به معرفی خدایان ۱۲ گانه المپ و سایر خدایان می‌پردازد.

(۲) دوره شعر غنائی: شروع این دوره با اشعار "پیندار" است، از نظر وی فضیلت و عدالت در میدان‌های ورزشی و پیروزی در میدان‌های ورزشی حاصل می‌شود، اشعار پیندار در مسابقات المپیک کاربرد داشته است.

(۳) دوره شعر نمایشی: که این دوران شامل دوره کمدی و تراژدی می‌باشد، کمدی از واژه (comodia) است که ریشه یونانی دارد و به معنای خندیدن به نقص افراد است. که در دوره یونانی امری معنوی بوده است. و تراژدی نیز از واژه (tragodia) به معنای (ناله بز) است و به معنای تقابل بین دو حق، یا دو چیز است، و تقابل بین یک حق یا یک میز نیست، از جمله تراژدی‌های معروف یونان عبارتند از: آنتیگونه، پرومته در زنجیر، از تراژدی نوبنیان معروف یونان عبارتند از آیسخلوس، سوفوکلس، نکته قابل تامل آن است که در تراژدی نوعی تفکر به قبول سرنوشت محتوم وجود دارد، که خود قبول این سرنوشت خود نوعی "فضیلت" محسوب می‌شود. و شعر کمدی به دنبال معرفی نقص‌ها و اصلاح آنهاست که معروف‌ترین کمدی‌پرداز یونان آرسیتوفانس (Aristophanes) نام دارد، که از معروف‌ترین کمدی‌های یونان را می‌توانیم از نمایشنامه ابرها نام‌بریم که در این نمایشنامه "سقراط دوان" حضور دارد.

(۲) مفهوم سیاست در دوره کلاسیک با محوریت فضیلت: دوره کلاسیک را از دوره سقراط به بعد تا قبل از قرون وسطی می‌نامند، بنابراین در این دوره سقراط، افلاطون، ارسطو، بسا ارسطویی‌ها مانند رواقیان، پیکوریان حضور دارند. از خصوصیات این دوره آن است که در این دوره برخلاف دوره باستان (archeiera) که شناخت غیرمنطقی و اسطوره‌ای بود، شناخت منطقی و فلسفی شکل می‌گیرد. البته در این دوران تأثیرات اسطوره هنوز به چشم می‌خورد، اما غلبه اصلی با عقل و منطق است. و در همین دوران است که فلسفه به وجود می‌آید. فلسفه از واژه (philosophia) به معنای "دوستدار دانش" است. در این دوره است که مفهوم "سیاست" به مفهوم "فلسفی" و "علمی" آن شکل گرفته است. سقراط، افلاطون ارسطو از جمله متفکران شاخص در این دوره هستند.

سقراط: اولین فیلسوف شفاهی است که حدود قرن ۴ قبل از میلاد می‌زیسته است. وی را استاد افلاطون به نام نهادند، و افلاطون در "همپرسه‌ها" (دیالوگ‌های) خود از وی نام می‌برد، رویکرد سقراط به مسائل پیرامونی خود، عمدتاً واقعی است و تفاوت آن با افلاطون در آن است که به علی‌رغم رویکرد افلاطون که "متافیزیکی" است، رویکرد سقراط کاملاً "تاریخی" است. سقراط را اعدام نمودند، و همین مساله تأثیر بسیار زیادی بر افلاطون گذاشت، سقراط را در زمان حکومت سی‌تن جبار در آتن اعدام نمودند، و دلیل محکومیت سقراط آن بود که وی متهم شده بود که جوانان را فاسد نموده است، زیرا وی می‌گفت به ندای درونی خود (duimon) گوش فرا دهید؛ و از ندای درونی خود پیروی نمایید، از خدایان پیروی ننمائید همین مورد باعث اعدام سقراط شد، افلاطون در همپرسه "آپولوژی" محاکمه سقراط را به تصویر می‌کشد، همچنین افلاطون در همپرسه "فایدون" و تصویر سقراط در هنگام نوشیدن شوکران و قبل از مرگش را ارائه می‌نماید. لازم به ذکر است که محاوراتی که سقراط در آن‌ها حضور دارد؛ جز محاورات اولیه افلاطون است.

افلاطون (plato): حدود قرن ۴ قبل از میلاد می‌زیسته است؛ آثار مهم وی عبارتند از: جمهور و قوانین؛ جمهور شامل دو کتاب است، و قوانین شامل دوازده کتاب مسأله فلسفه سیاسی "افلاطون" و "عدالت" است؛ در کتاب اول جمهور افلاطون مساله عدالت به صورت نمایشنامه بیان می‌شود. و سه شخصیت اصلی این اثر هر کدام به طریق متفاوت مساله عدالت را مطرح می‌نماید.



۱) شخصیت یا جریان اول «کفالوس» است که با سبک گفتاری خل اصفه‌گویی (aphorism) ادای دین به انسان‌ها یا خدایان را اساسی عدالت می‌داند. به عبارت دیگر، اصل سامان بخش گفتاری وی درباره عدالت، رعایت قواعد و انطباق و همگانی یا اصول یا قواعد رفتاری و عملی است.

۲) شخصیت یا جریان دوم، «پلمارخوس» است که با سبک گفتاری گفتمانی (discursive) به تعبیر آن دوران و با تاکید بر روابط و مناسبات اجتماعی، انصاف (equity) را اساس عدالت می‌داند. براین اساس، اصل سامان بخش عدالت آن است که به هر فرد یا شخصی، سهم و بهره او در عرصه کلان روابط اجتماعی داده شود.

۳) شخصیت یا جریان سوم، «تراسیما خوس» است که با سبک گفتاری خطابی (rehetoric) روابط فرادستی و فرودستی، و واضع‌گرایی یا حفظ وضع موجود، ایدئولوژی حاکم و سلطه را مبنای سامان عدالت می‌داند. براین اساس، عدالت یعنی، انجام راستی و خیر در حق دیگری از راه کنار گذاشتن و نادیده گرفتن خیر خود، و همیشه توجه داشتن به غیر خود. اصل سامان بخش افلاطون درباره عدالت، محصول هم‌زمان بررسی و نقد تک‌تک نظرات مطرح شده است، یعنی رعایت قواعد، روابط و مناسبات اجتماعی.

در کتاب سیاست (جمهور) افلاطون نظر این سه نفر را نسبت به عدالت به تعبیر مدرن "اثرکیتو" و بیرونی می‌داند، و نظر خودش را نسبت به "عدالت" بر تعبیر مدرن کاملاً "درونی" و سوژکیتو می‌داند. و از نظر افلاطون عدالت کیفیتی است که باید آن را در اختیار گرفت و درونی و نهادینه ساخت. پس صرفاً امری ظاهری، تصنعی، غیرواقعی نیست، بلکه نتیجه مجموعه‌ای از اقدامات و کنش‌هاست. عدالت، کیفیت و کمالی است درون فرد یا اجتماعی که آن را درونی و نهادینه کرده است. (یونسی، ۳۰، ۱۳۸۶)

از نظر افلاطون و سقراط، عدالت با نفس مرتبط است، و نفس در دیدگاه افلاطون کلیتی است فراگیر، جامع و برتر و نه تابع نفس از نظر افلاطون، فراتر از فرد است و فرد را باید نسبت با آن تعریف هویتی کرد. دیدگاه افلاطون و سقراط در مورد عدالت، منطقی «غیرشخصی و غیرفردی» است، زیرا نفس فراگیر و شامل فرد و شخص است، نه برعکس. افلاطون "عدالت" را با "تخنه" (فن) مقایسه می‌کند. به احتمال زیاد وی می‌خواهد بر وجه غیرشخصی، فردی و درونی عدالت تاکید و آن را ثابت کند و استفاده از "تخنه" نزد افلاطون اشاره به وجه غیرشخصی و فردی و درونی عدالت دارد. از نظر افلاطون، ماهیت تخنه به مثابه موضوعی جدی دانش و شناخت سامان یافته درباره ابزار دستیابی به هدفی خاص و مشخص نیست، بلکه تخنه یعنی جاری و ساری کردن خیر درونی متناسب با موضوع، تخنه که ربطی به نظر و عقیده فلان و بهمان شخص ندارد. پس صرفاً بر اساس موضوع، هر تخنه خاص شکل می‌گیرد و از این رو فرا شخصی و فردی است. مثل من پزشکی و بین خیردرونی آن فن یا خیر درونی موضوع آن فن پیوندی هست که شبکه‌ای از خیرها را شکل می‌دهد. پس خیر، مانند موضوع تخنه و خیر به مانند خود تخنه، در تعامل باهم، یکدیگر را شکل می‌دهند و تقویت می‌کنند. و این رابطه کاملاً درونی و ذاتی است و مانند رابطه ابزار و وسیله نیست.

از نظر سقراط و افلاطون، عدالت کمال ذاتی و درونی نفس است، و در هر صورت، این کمال و بایستی باید تحقق یابد و قربانی و نیز تفسیر فردی و جمعی نشود این خیر، کاملاً متفاوت از خیری است که مزایا و محاسن انجام عملی عادلانه به دنبال دارد و نصیب فردی می‌شود که عادلانه رفتار می‌کند. عدالت به عنوان خیرذاتی، در ارتباط با انسان به عنوان موضوع، به چیزی درون انسان پاسخ می‌دهد و می‌خواهد آن را محقق سازد. پس چیزی بیرون از نفس انسان نیست، پس نمی‌خواهیم از بیرون، چیزی را وارد درون انسان کنیم. عدالت فی نفسه خیر ذاتی و درونی دارد. در کتاب اول «همپرسه» سیاست عدالت خیردرونی ویژه نفس است که ما باید اعمال، رفتار و کنش خود را بر اساس آن ترتیب دهیم. افلاطون مانند جان لاک بیان نمی‌کند که انسان لوح سفید است. (یونسی، ۳۶، ۱۳۸۶).

ارسطو: وی حدود ۲۰ سال، شاگرد افلاطون بود، وی در مورد مسأله "عدالت"، این رویکرد را دارد که عدالت، مسأله اخلاقی است و برای اولین بار این مسأله را در اخلاق مطرح می‌نماید، وی برای اولین بار در اثر خود به نام "متافیزیک" به تقسیم بندی علوم می‌پردازد، از نظر وی علوم به نظری و عملی قابل تقسیم شدن هستند. علوم نظری (theoretical science)، علوم هستند که با امور ثابت و کلی و غیرقابل تغییر و فسادناپذیر سروکار دارند وی این علوم را شامل ۱) فلسفه اولی (متافیزیک) ۲) طبیعیات، ۳) ریاضیات، بیان مینماید. و علوم عملی (practical science)، علوم هستند که با مسائل تغییرپذیر و فسادپذیر و جزئی و ملموس سروکار دارند، این علوم شامل ۱) اخلاق، ۲) سیاست می‌باشند. طرح مسأله "عدالت" از نظر ارسطو در اخلاق موضوعیت دارد. وی



"عدالت" را "جميع فضائل" می‌نامد، و این تعریف از عدالت را در مورد "عدالت کلی" به کار می‌برد، وی نوع دیگر از عدالت را مطرح می‌نماید به نام "عدالت جزئی" که شامل "عدالت توزیعی" و "عدالت اصلاحی" می‌باشد. از نظر ارسطو به عدالت جزئی یا "برابری" نسبت دارد. وی "عدالت توزیع" را با "برابر هندسی" متناسب مینامد، و "عدالت اصلاحی" را با "برابری حسابی" متناسب مواهب اجتماعی بر اساس لیاقت افراد است.

و وظیفه اصلی عدالت اصلاحی (Rectify Justice): عدالت در دادگاه و توسط قاضی است و به معنای عدالت شبیهی است. در ارسطو نیز مانند افلاطون و تمام بحث اخلاق نیکو دانش ارسطو، آن است چگونه نفس می‌تواند به "تعال" برسد؛ ارسطو متعادل شدن نفس را همسویی با طبیعت (fusus) مینامد و اگر نفسی همسو با طبیعت باشد، به تعادل رسید، و "عادل" است و همین نفسی می‌تواند عدالت را ایجاد نماید. در رساله سیاست بحث ارسطو آن است که چگونه نفس عادل شده شخص می‌تواند امور و مسئولیت‌های اجتماعی را بپذیرد () و چگونه تبدیل به "شهروند" شود. عبارت دیگر در رساله سیاست ارسطو نوعی همسوئی انسان خوب، شهروند خوب، به چشم می‌خورد. در اندیشه ارسطو "عدالت" با "قانون" مرتبط است.

عدالت در اندیشه روم: سیسرو (Cicero) در سال (۴۳-۵۵) میزیسته است، وی در کتاب (respublical=جمهور)، عدالت را عبارت می‌داند از چیزی که محصول حکومت است و عدالت را محصول طبیعت نمی‌داند، از نظر سیسرو، عدالت اگر طبیعی بود، عدالت و بی‌عدالتی بین تمامی آدم‌ها همچون گرما و سرما، با تلخی و شیرینی یکسان می‌بود. (سیسرو: ۶۳، ۱۳۸۶). از نظر وی قوانین نه برای عدالت، بلکه به واسطه ترس از مجازات بر انسان تحمیل شده است. بنابراین از نظر سیسرو چیزی تحت عنوان، عدالت طبیعی وجود ندارد. از نظر سیسرو انسان‌ها طبیعتاً عادل نیستند، از نظر وی، تنوع قوانین و کشورهای مختلف ثابت می‌کند که این قوانین که در مکان‌های مختلف متفاوت می‌باشد، می‌بایستی نه بر مبنای عدالت بلکه بر مبنای مطلوبیت (فایده) (utility) بنا شوند. عدالت با قانون طبیعی وجود ندارد. بلکه انسان‌ها نیز مانند دیگر موجودات زنده توسط مطلوبیت (فایده) اداره می‌شوند. بنابراین از نظر سیسرو چیزی به نام "عدالت" وجود ندارد. و آنچه را که عموماً در درون دولت‌ها خوانده می‌شود چیزی نیست جز توافقی بر سر خودداری متقابل که نتیجه ضعف است و بر مبنای چیزی جز مطلوبیت نیست و تمامی حکام نه به نفع حکومت شوندگان بلکه تنها به نفع خودشان حکومت می‌کنند. (سیسرو، ۶۶؛ ۱۳۸۶).

سیسرو یکی از شارحین آثار ارسطو و افلاطون بوده است، و اثر معروف وی جمهور نام دارد.

عدالت اجتماعی

واژه عدالت اجتماعی که معادل واژه انگلیسی social justice است، از واژه "dike" یونانی است. علاوه بر مطالب گفته شده در مورد عدالت می‌توان این مفهوم را به صورت زیر جمع‌بندی نمود:

(۱) **عدالت اجتماعی به مثابه تناسب:** در یونان باستان از عدالت به «تناسب با طبیعت و فضایل دیگر» تعبیر شده است. افلاطون عدالت را حد وسط نقطه تعادل سه قوه خود، اراده، شهوت در انسان می‌دانست. از نظر وی سه فضیلت خردمند، شجاعت و اعتدال به عنوان سه فضیلت انسان است که «عدالت» یا آن‌ها تناسب دارد. در اندیشه افلاطون «عدالت» به مفهوم تناسب و قرارگرفتن افراد جامعه در طبقات خاص خود است. افلاطون جامعه را تشکیل از سه طبقه فرمانروایان، نگهبانان و توده مردم (افزارمندان) می‌داند. از نظر افلاطون عدالت اجتماعی قرارگرفتن هر فرد در طبقه خاص خود و برخورداری از امتیازات طبقه خاص خود و نیز ایفای نقش مخصوص خود است. بنابراین عدالت اجتماعی در مفهوم افلاطونی به معنای تناسب و موزونیت و قرارگرفتن در جایگاه خاص خود است.

(۲) **عدالت اجتماعی به مثابه شایستگی و لیاقت:** عدالت در این مفهوم به مفهوم توزیع امکانات و مناصب براساس شایستگی و لیاقت‌هاست. در این دیدگاه توزیع مناصب و مقام‌ها براساس شایستگی باید صورت گیرد، ارسطو چنین دیدگاهی نسبت به عدالت دارد. و عدالت توزیعی (Distributive justice) ارسطو به این مفهوم است که از "تناسب هندسی" پیروی می‌کند، در مقابل عدالت توزیعی ارسطو از نوع دیگر از عدالت نام می‌برد به نام "عدالت اصلاحی" (Rectify justice) که از "تناسب حسابی" پیروی می‌کند و مجری آن قاضی و دادگاه است.



۳) عدالت اجتماعی به مانند مساوات و برابری: این تعریف از عدالت بیشتر در دوران مدرنیته رایج شده است، ریشه این نگرش به عدالت را در اندیشه رواقیان می‌توان دید، از دیدگاه رواقیان انسان‌ها برابر هستند و هیچ معیاری برای برتری افراد بر یکدیگر نیست. سیسرون فیلسوف رومی نیز از جمله اندیشمندانی است که در کتاب "جمهوریت" خود عدالت را به مانند پیروی و تبعیت از قوانین حکومتی تعریف می‌کند. وی برخلاف اندیشمندان یونان باستان نظیر ارسطو که تلقی طبیعت گرایانه و متناسب بودن با طبیعت را داشتند معتقد بود که عدالت اجتماعی عبارت است از تناسب در برابر قوانین حکومتی در دوران قرون وسطی، توماس آکوئیناس که تحت تأثیر اندیشه‌های ارسطو بود، از عدالت به مانند برابری انسان‌ها سخن گفت. در دوران مدرن مفهوم عدالت به معنای برابری مطرح بوده است، یکی از مهم‌ترین سطوح برابری در شرایط اقتصادی در اندیشه کارل مارکس برجسته شد. از نظر مارکس، عدالت اجتماعی در صورتی تحقق می‌یابد که افراد به لحاظ اقتصادی در شرایط برابر زندگی کنند و این امر بدون توزیع مجدد ثروت امکان‌پذیر نیست. مارکس عدالت اجتماعی را در نوعی "برابری ساده" جستجو شود و انگیزه فرد را در جهت رسیدن به وضعیت بهتر را در نظر نگرفت، از نظر مارکس جمع و اجتماع بر فرد اولویت دارد، و عدالت در نظر مارکس رسیدن به برابری مطلق میان انسان‌ها بود.

۴) عدالت اجتماعی به مانند انصاف، بی‌طرفی، برابری فرصت‌ها: این تعبیر از عدالت اجتماعی را در قرن بیستم در کتاب "نظریه عدالت" جان رولز می‌بینیم. از نظر وی عدالت اجتماعی به مفهوم بی‌طرفی است و زمانی عدالت اجتماعی تحقق می‌یابد که دولت بی‌طرف باشد. جان رولز در کتاب خود به نام نظر به عدالت دو اصل را به عنوان اصول عدالت اجتماعی مطرح می‌کند: (۱) هرکس باید از حقی برابر، متناسب با گسترده‌ترین نظام کلی آزادی‌های اساسی که با نظامی مشابه از آزادی‌ها برای همه سازگارتر باشد، برخوردار باشد، (۲) نابرابری‌های اجتماعی و اقتصادی باید به گونه‌ای تنظیم شود که اولاً بیشترین منفعت را برای کم بهره‌ترین افراد در برداشته باشد، و ثانیاً منصب و مشاغل تحت شرایط مناسب و متناسب با نظام فرصت‌هایی برابر در دسترس همگان باشد. از نظر رولز بی‌عدالتی تنها آن دسته نابرابری‌هایی است که به سود همگان نباشد. رولز یک پیش‌فرض را قرار می‌دهد برای رسیدن به عدالت و آن "حجاب جهل" (veil of Ignorance) است، از نظر رولز حجاب جهل وضعیتی است که شخص هیچ‌گونه آگاهی از وضعیت خود را ندارد، و در این شرایط بهترین شرایط برای ایجاد عدالت است. منتقدین رولز مانند والزر این رویکرد رولز نسبت به عدالت را نقد نموده‌اند و بیان نموده‌اند که پیش‌فرض رولز کاملاً "انترازی" است و ذهنی است و عدالت میبایست از تجربیات زندگی روزمره آغاز شود. رولز در کتاب دیگر خود به نام "لیبرالیسم سیاسی" عدالت اجتماعی را امری قراردادی حاصل از توافق انسان‌ها میدانند و به اولویت "حق" نسبت به خیر اجتماعی قائل است. وی در اثر دیگر خود به نام "قانون و مردمان" به کارکرد قوانین و ارتباط آن با عدالت اجتماعی می‌پردازد.

۵) عدالت اجتماعی به مانند رسیدن به برابری پیچیده: مبدا این نظریه مایکل والرز، سناتور جمهوری خواه آمریکایی است، وی در اثر خود به نام حوزه‌های عدالت (sphere of justice) عدالت را مرتبط با زندگی روزمره می‌داند و عدالت را هماهنگ با تجربیات زندگی روزمره در نظر می‌گیرد، از نظر وی همان‌طور که در زندگی روزمره قوه تجربیات متفاوت و گوناگونی را در حوزه‌های متفاوت دارد، از این رو حوزه‌های عدالت نیز متفاوت است. وی بحث حوزه‌های عدالت را مبتنی بر برابری پیچیده (complex equality) میدانند، از نظر وی برابری پیچیده، برابری مطلق و ساده مانند مارکس نیست، بلکه عبارت از برابری در فرصت‌ها است و نه برابری در شرایط، از نظر وی انسان‌ها در بدو تولد دارای استعدادها، مختلف، تربیت‌های مختلف، وضعیت خانوادگی متفاوت هستند، از این رو در شرایط نابرابر هستند ولی این نابرابری در شرایط نباید باعث شود افرادی که دارای شرایط بهتری هستند، بتوانند از فرصت‌های اجتماعی نیز بهتر استفاده کنند، از نظر وی استفاده از شرایط اجتماعی و کسب پیشرفت و ترقی فردی برای همه باید یکسان باشد و افراد از طریق لیاقت‌های خود می‌بایست به پیشرفت برسند. رویکرد والرز به عدالت یک رویکرد جامعه گرایانه (communitarianism) است. از نظر والرز نفع شخصی و فردی فقط ملاک عدالت نیست، بلکه هماهنگی و انسجام فرد و اجتماع نقش مهمی را در انسجام اجتماعی و رسیدن به عدالت اجتماعی ایفا می‌کند، برابری پیچیده از نظر والرز، راهی است به سوی ایجاد

جامعه مدنی و تشکیل دموکراسی مشورتی، والرز از نظر اقتصادی لیبرال است و از اقتصاد بازار آزاد اما تحت نظارت دولت حمایت می‌کند و از اندیشه دولت رفاه جانبداری می‌نماید. در روند قانونی از نظر والرز عدالت را می‌توان برابری پیچیده تشخیص داد.

عدالت در مفهوم مدرن

در روند قانونی دو شکل از عدالت در کار را می‌توان تشخیص داد. تحقق عدالت آیینی (procedural)، که به چگونگی تصویب و کاربرد قواعد مربوط است دوم، عدالت ماهیتی، که به خود قواعد مربوط است و اینکه آیا آنها «عادلانه» یا «ناعادلانه» اند. پرسش از عدالت در هر یک از دو معنا تعیین کننده است زیرا به مساله مشروعیت مربوط است. عدالت آیینی یا رسمی به روش دستیابی به تصمیمات یا نتایج در مقابل محتوای خود تصمیمات مربوط است. عدالت آیینی بیشتر در مسائل ورزشی کاربرد دارد برای مثال در مسابقه دو، همه دوندگان در یک زمان آغاز به دویدن می‌نمایند، مسافت یکسانی را می‌دوند، هیچ دنده‌ای از هیچ مزیت نامنصفانه‌ای که از داروهای نیرو بخش حاصل می‌شود برخوردار نیست، مقامات داوری کنند در مسابقه بیطرف هستند. جان رالز از این عدالت با نام «عدالت آیینی ناب» نام برده است (هیوود، ۱۳۸۳، ۲۶۱). بسیاری از قواعد آیینی منحصر به نظام حقوقی نیستند بلکه در عرصه‌های دیگر زندگی شامل مراودات غیر رسمی و دوستانه نیز وجود دارند و به طور کلی عدالت طبیعی را میتوان جز عدالت آیینی نامید. نوع دوم عدالت ماهیتی است که از اصول هنجاری و ذهنی تبعیت می‌کند و در اصل مسأله‌ای مربوط به عقاید است. نمونه‌ای از عدالت ماهیتی از نظر نظریه پردازان عبارت است از: قوانین اجتماعی که این قوانین با معیارهای مشترک انصاف و عدالت هماهنگ‌اند. (هیوود، ۲۶۳، ۱۳۸۳).

هایک علیه عدالت اجتماعی :

به نظر فریدریش فون هایک (۱۸۹۹-۱۹۹۲) خود ایده عدالت اجتماعی یک «سراب» است، یا اشتباهی است که فیلسوفان «خلط آن را مقوله‌ای» می‌خوانند. هایک اتریشی، متفکر محبوب نخست وزیر بریتانیا تاچر بود، وی بر تکامل راست نو در بریتانیا و آمریکا در دهه (۱۹۷۰ و ۱۹۸۰) تأثیر گذاشت. از دیدگاه او این فکر که «جامعه» چیزی است که ممکن است عادل یا ناعادل باشد، حاوی سو فهم از مفهوم عدالت است. فرد عادلانه عمل می‌کند وقتی به عملی عادلانه انجام می‌دهد. هایک در کتاب خود به نام «راه رقت» بیان می‌کند تا وقتی که دولت دخالت نکند، افراد بر اساس روابط آزادانه می‌توانند یک «علم مبادله» یا نظم خود بنیاد را ایجاد کنند و مانند دست نامرئی آدام اسمیت، هایک قائل به نظم خود جوش یا کاتالاکسی است. ادله حاصله آزادی مبادله بدون دخالت دولت در بازار است. (آدام سوئیفت، ۴۴، ۱۳۸۵).

نظریه‌های دولت

نظریه پردازان دولت خودکامه مانند پولانزس، نگاه پیچیده‌تری به قانون دارند و آن را عرصه‌ای مستقل از عمل اجتماعی می‌دانند که به وسیله سرمایه دارها قابل کنترل نیست. در رویکرد کارکردگرایانه مدرن درباره دولت در مارکسیسم این موضوع مطرح می‌شود که دولت در مارکسیسم وجود ساختارهای مجزای سیاسی - ایدئولوژیکی یا روندهای فرهنگی را با منطق توسعه خاص خود پذیرفته است. لویی آلتوسر از رویکرد کارکردگرایانه دولت نام میبرد. از نظر وی موقعیت‌های انقلابی تنها زمانی رخ می‌دهند که نظام اقتصادی همزمان با ساختارهای سیاسی و ایدئولوژیک دچار بحران شود. یورکن هابرماس نیز از الگوی کارکردگرایانه مدرن حمایت می‌کند. از نظر وی بحران از عرصه اقتصاد به درون خود دستگاه دولت و نظام فرهنگی تغییر جهت داده شده است. (توحید فام؛ ۱۵۰، ۱۳۸۲).

در میان رویکردهای کارکردگرایانه مارکسیستی، سه نظریه اصلی وجود دارد؛ که این نظریات عبارتند از:

۱) **نظریه استقلال نسبی دولت (the Relative Autonomy of state):** بر اساس این نظریه کارگزار قدرت، روابط تولید سرمایه‌داری را مستقل و مجزا از نفوذ آگاهانه هر طبقه باز تولید می‌کند. از این دسته، نظریه کلاس اوفه (clause offe) جامعه‌شناس مارکسیست آلمانی و آلن ولف (Alen wolfe) نظریه پرداز معاصر آمریکایی قابل طرح است. در نظریه استقلال نسبی؛ دولت در منازعه طبقاتی داوری مستقل است. استقلال به این معنی است که طبقات سرمایه‌دار و کارگر توانایی سازماندهی طبقه خودشان را ندارند. در مقابل دولت مسئولیت سازماندهی فرآیند انباشت سرمایه را بر عهده دارد. بنابراین بحران سرمایه‌داری



همان بحران دولت است؛ زیرا باز تولید وظیفه دولت است. دولت در این نظریه با دو فرآیند متعارض روبرو است: (۱) دولت حاصل دولت رفاهی است و حاصل تأمین مشروعیت دموکراتیک است و (۲) خصوصی سازی مبین تأکید بر کار ویژه تضمین تداوم فرآیند انباشت سرمایه خصوصی است. در نظریه استقلال نسبی دولت چنین استدلال می شود که مبارزه طبقاتی در تصمیم گیری های دولتی نقش تعیین کننده ای ندارند. (توحید فام، ۱۵۲، ۱۳۸۲)

(۲) **نظریه منطق سرمایه (The capital logic school):** یا نظریه «مشتق انکاران» نظریه ای نئو مارکسیستی تلقی می شود. بنا بر این است که، ضرورت کارکردهای دولت از تحلیل شیوه تولید سرمایه داری استنتاج شود. در این نظریه دولت نهادی سیاسی است که به نیازهای عام سرمایه پاسخ میگوید و گرایش تنزلی نرخ سود که از تعارض های سرمایه داری است شکل دولت و تعارض های درون آن را تعیین می کند. یواکیم هیرش (hirsh) مارکسیسم آلمانی و جیمز اوکانر (james o'conner) آمریکایی از نظریه پردازان این نظریه هستند. در این نظریه مهم ترین ویژگی انباشت در سرمایه داری، کاهش نرخ سود است و دولت سرمایه داری برای واکنش به این گرایش تنزلی سود شکل می گیرد. برخی مانند اوکانر، کاهش توان تولیدی و کارایی سرمایه را سبب بحران می دانند و چنین بحرانی به شکل بحران مالی در دولت ظاهر می شود. در نظریه دولت سرمایه داری بر نتیجه بحران عمومی اقتصاد و کاهش سود در نقش اقتصاد دولت سرمایه داری نتیجه بحران عمومی اقتصادی است و کاهش سود را سبب می شود، تأکید می شود و همچنین در نقش دولت در حل بحران تأکید می شود. (توحید فام، ۱۵۳، ۱۳۸۲)

(۳) **نظریه مبارزه طبقاتی (The class struggle school):**

این نظریه دولت را محصول روند مبارزه طبقاتی می داند و به خصوص نقش مبارزه طبقات تحت سلطه را در تعیین شکل دولت در نظر می گیرد. اریک اولین رایت (E. u. wright) از نظریه پردازان این حوزه است. از نظر وی عامل پویا و دینامیک فرماسیون اجتماعی، مبارزه طبقاتی است. دولت در این نظریه هم نماینده طبقه مسلط است و هم عرصه وقوع مبارزه طبقاتی است. همچنین در این نظریه بر تعارض های طبقاتی درون جامعه مدنی و نقش آن در تحولات اقتصادی و سیاسی و پیدایی بحران و واکنش دولت به بحران تأکید می شود.

از نظر مارکسیست ها چهار نوع گرایش بحرانی در سرمایه داری پیشرفته صنعتی وجود دارد: (۱) اقتصادی (۲) عقلانی (۳) مشروعیت (۴) انگیزش.

نئو مارکسیست ها، بر خلاف نظریه های مارکسیستی اولیه که بر اندیشه سرنگون سازی دولت سرمایه داری و انقلاب تأکید می کردند، بر تضادها و بحران های دولت سرمایه داری و شیوه تشدید این بحران ها تأکید می کنند. از نظر آنها چنین بحران هایی در نظام تولید سرمایه داری ریشه دارد، به همین دلیل سرمایه داری در معرض فروپاشی است. (توحید فام، ۱۵۴، ۱۳۸۲)

اقتدار: (Authority)

اقتدار در گسترده ترین معنا شکلی از قدرت است و در برخی مواقع قدرت مشروع (legitimate power) در نظر گرفته می شود. در حالی که قدرت توانایی تأثیرگذاری بر رفتار دیگران است، اقتدار حق انجام چنین کاری است. بنابراین، اقتدار بر وظیفه ای مسلم برای اطاعت کردن مبتنی است تا شکلی از اجبار و فریب. اقتدار، قدرتی بر مبنای حق و مشروعیت (legitimay) است. امکان دارد اقتدار به صورت اصطلاحی هنجاری (Normative) به معنای "بایدها" و "نبایدها" و یا توصیفی (descriptive) استفاده شود.

اقتدار به عنوان اصطلاحی هنجاری (Normative) از سوی فیلسوفان سیاسی استفاده می شود، که به آن "به حق حکومت کردن" گفته می شود و ادعایی اخلاقی است. بدان معنی که اقتدار باید مورد اطاعت باشد. برای مثال رهبران می توانند همین اقتدار هنجاری را برای خود رقم بزنند. براساس نتایج انتخابات، قوانین اساسی حق الهی یا هر چیز دیگری است، حتی اگر اکثریت مردم آن را به رسمیت نشناسند.

اقتدار به عنوان اصطلاح توصیفی (Descriptive) را ماکس وبر، جامعه شناس آلمانی (۱۸۶۴-۱۹۲۰) مطرح نموده است، و اقتدار را با موضوع عقیده مردم درباره درستی و حقانیت آن می داند، صرف نظر از اینکه آن عقیده از کجا آمده و آیا از نظر اخلاقی قابل

توجیه است یا خیر. اقتدار در این حالت " قدرت مشروع " است. ماکس وبر بر مبنای زمینه‌های متفاوتی که می‌توان اطاعت را برقرار کرد، بین سه نوع اقتدار تمایز ایجاد نمود:

- (۱) اقتدار سنتی (tradition authority): این نوع از اقتدار در تاریخ و سنت ریشه دارد.
- (۲) اقتدار فرهمند (charismatic authority): که از قدرت شخصی ریشه می‌گیرد.
- (۳) اقتدار قانونی - عقلانی (legal-rational authority): که بر مبنای مجموعه‌ای از قوانین است که به یک سازمان مربوط می‌شود، و مربوط به اداره کننده آن سازمان است.

تمایز دیگر در مفهوم اقتدار بین اقتدار دوژر (de Jure authority) یا اقتدار قانونی و اقتدار دوفاکتو (de facto authority) یا بالفعل، عملکرد اقتدار قانونی یا حقوقی بر اساس مجموعه قوانین یا رویه‌هایی است که تعیین می‌کند چه کسی و بر چه مسائلی اقتدار دارد. کسانی که دارای اقتدار شناخته می‌شوند می‌توان گفت مالک اقتدار قانونی‌اند و «قدرت» آن به سازمان خاصی مربوط می‌شود. اقتدار سنتی و قانونی - عقلانی را می‌توان شکلی از اقتدار قانونی یا دوژر دانست. اقتدار دوفاکتو یا اقتدار عملی در شرایطی وجود دارد که اقتدار اعمال شده است، ولی نمی‌توان آن را به مجموعه‌ای از قوانین و رویه‌ها نسبت داد. اقتدار دوفاکتو شامل اقتدار کاریزماتیک است و نیز آنچه " اقتدار تخصص " نامیده می‌شود، مانند شخصی که در رشته‌ای دانش و تخصص دارد.

اساسی‌ترین توجیهات ارائه شده برای اقتدار این است که برای حفظ نظم ضروری و از این رو تنها وسیله گریز او بربریت (barbarity) و بی‌عدالتی ناشی از هرج و مرج و بی‌قانونی است که ویژگی جامعه بدون حکومت سیاسی است. اقتدار همچنین ارزش‌ها و هنجارهایی را ایجاد می‌کند که جامعه را منسجم نگه می‌دارد و به افراد هویتی اجتماعی و احساس ریشه‌دار بودن (rootedness) می‌دهد. منتقدان اقتدار عبارت از آزادی‌خواهان و آنارشیست‌ها هستند (هیوود ۱۸۰-۱۳۸۷).

اجماع (consensus):

اجماع نوعی توافق ویژه است، اجماع بیانگر توافقی جامع است که با شرایط آن طیف گسترده‌ای از اشخاص یا گروه‌ها توافق کرده‌اند و همچنین اجماع به معنای توافق درباره اصول اساسی یا بنیادین است که در مقابل توافق صریح و دقیق قرار می‌گیرد. اجماع اجازه مخالفت با موضوعات یا جزئیات را می‌دهد. اصطلاح " سیاست اجماع " (consensus politics) ممکن است در دو جهت استفاده شود. اجماع شکلی (procedural consensus) تلاش برای اتخاذ تصمیمات از طریق مشورت و چانه‌زنی بین احزاب سیاسی یا بین حکومت و گروه‌های ذی‌نفوذ مهم است. " اجماع ماهوی " (substantive consensus) نقطه اشتراک دیدگاه‌های ایدئولوژیکی دو یا چند حزب سیاسی است که در توافق آن‌ها درباره اهداف اساسی سیاسی متجلی می‌گردد. مانند اجماع سوسیال دموکراتهای بریتانیا پس از ۱۹۴۵ و اجماع سوسیالیست‌ها و سوسیال دموکرات آلمانی اجماع ماهوی است. اجماع را خمیرمایه سیاست مینامند، زیرا سیاست مناسباتی بدون خشونت برای حل و فصل اختلافات است. سیاست اجماع یکی از ویژگی‌های دموکراسی کثرت‌گرا و تکامل یافته است و اجماع ماهوی اغلب در نظام‌های سیاسی‌ای روی می‌دهد که اتحادها و ائتلاف‌های انتخاباتی را رواج می‌دهد. محافظه‌کاران و مارکسیست‌ها در سیاست اجماعی به دلیل تقویت مطالعه غیراصولی انتقاد کردند و همچنین انتقاد دیگر از سیاست اجماع آن است که از بحث در مورد ابتکارهای سیاسی صبورانه و بحث انگیز جلوگیری می‌شود، از این رو سیاست اجماعی از اهداف ایدئولوژیک متمرکز حمایت می‌نماید. (هیوود: ۲۳-۱۳۹۰)

حکومت / شیوه حکومت (Government/Governance)

حکومت در گسترده‌ترین معنا، حکمرانی یا کنترل دیگران است. حکومت می‌تواند هر گونه مکانیسمی را که از طریق آن حکومت حفظ می‌شود اتخاذ کند و مشخصه اصلی آن توانایی در تصمیم‌گیری‌های دسته جمعی و توان اجرای این تصمیم‌هاست. شکلی از حکومت در تمام نهادهای اجتماعی نظیر خانواده، مدرسه، حرفه، اتحادیه‌های بازرگانی و غیره مشاهده می‌شود. حکومت معمولاً فرآیندهای رسمی و نمادی‌ای شناخته می‌شود که در سطح ملی برای برقراری نظم و آسان‌سازی فعالیت جمعی عمل می‌کند.



حکومت:

کارکردهای اصلی حکومت عبارتند از وضع قانون، اجرای قانون و تفسیر قانون (قضات) در برخی موارد قوه مجریه (executive) را به تنهایی «حکومت» می‌دانند که معادل "دولت" در نظام‌های ریاست جمهوری است. فرآیندهای حکومتی در سطح ملی، منطقه‌ای، افراطی عمل می‌کند.

شیوه حکومت (governance)، حکمرانی نامیده می‌شود، و بیانگر راه‌های گوناگون است که از طریق آن‌ها حیات اجتماعی نظم پیدا می‌کند. در واقع حکومت را می‌توان یکی از سازمان‌های موجود در حکمرانی دانست، می‌تواند نوعی از حکمرانی وجود داشته باشد که در آن حکومت وجود نداشته باشد. حالت‌های اصلی حکمرانی عبارتند از: بازارها، سلسله مراتب و شبکه‌ها. بازارها حیات اجتماعی را از طریق مکانیسم قیمت هماهنگ می‌کنند، مکانیسم "بازار" مکانیسمی است که نیروهای عرضه و تقاضا آن را سازمان داده‌اند. سلسله مراتب، شامل بوروکراسی و اشکال سنتی سازمان حکومتی، از طریق سیستم‌های اقتداری از بالا به پایین عمل می‌کند. شبکه‌ها اشکال سازمانی هم سطحی‌اند که با روابط غیررسمی میان اعضای واقعاً برابر با نمایندگی‌های اجتماعی مشخص شده‌اند. از دید آنارشیزم (anarchism) حکومت اساساً، به دلیل زیانبار و غیرضروری بودن، مردود دانسته شده است و فعالیت سیاسی برآستی برای براندازی آن تمرکز یافته است. لیبرال‌ها وجود حکومت را حیاتی می‌دانند؛ به لحاظ استبداد بالقوه‌ای که در بطن حکومت وجود دارد، بر نظارت یا محدود کردن آن تأکید می‌کنند، مارکسیست و فمینیست‌ها حکومت را ساختار سیاسی ثانویه‌ای می‌دانند که از نظر مارکسیست‌ها سیاست‌های حکومت طبقاتی است و از نظر فمینیست‌ها سیاست‌های حکومت حاصل تبعیض جنسی است. نظرداران سیستمی مانند "پارسونز" و "لومان" مکانیسم حکومتی را بررسی نمی‌کنند، بلکه به ساختارها و فرآیندهایی می‌پردازند که با جامعه در تعامل هستند، در حالی که جامعه‌شناسان سیاسی کارکرد حکومت را با توجه به ساختارهای اجتماعی و نظام‌های قدرت تفسیر می‌کنند. (هیوود ۲۵: ۱۳۹۰)

قانون (law)

نظریه‌های قانون طبیعی از زمان افلاطون و ارسطو مطرح بوده‌اند. افلاطون معتقد بود که فراتر از شکلهای پیوسته در حال زندگی اجتماعی و سیاسی شکلهای نمونه تغییر ناپذیرند. ارسطو به دنبال قانون طبیعی بود و معتقد بود هدف قانون و زندگی سازمان یافته اجتماعی این است که انسان را برانگیزد و هماهنگ با فضیلت زندگی کند. به نظر ارسطو قانونی کامل، ثابت برای همه زمانها وجود دارد این قانون باید پایه و اساس شهروندی و همه دیگر صورتهای رفتار اجتماعی را فراهم آورد. از نظر توماس آکوئیناس که متأثر از ارسطو است، قانون طبیعی با عقل طبیعی پیوند دارد که خداوند به ما اعطا کرده است. متفکرانی مانند لاک و توماس جفرسون هدف قانون ساخت انسان را حمایت و حراست از حقوق جدایی ناپذیر انسان معرفی می‌کنند. اندیشه‌های قانون اثباتی کوشید قانون را از فرضیه‌های اخلاقی، دینی و عرفانی جدا کند. بسیاری از ریشه‌های قانون اثباتی در نظریه قانون توماس هابز دیده می‌شود. از نظر هابز، قانون حرف کسی است که حق دارد به دیگران فرمان بدهد. از نظر هابز قانون چیزی نیست مگر اراده مشخص حکمران، در سده نوزدهم، جان آستین (۱۸۵۹-۱۷۹۰) نظریه قانون اثباتی هابز را به نظریه «پوزیتیویسم حقوقی» برگردانید. ویژگی تعیین کننده قانون نه هماهنگی با اصول عالی تر اخلاق و دین، بلکه حاصل برتری سیاسی، یک «شخص یا هیأت حکمران» است. از نظر آستن، قانون، قانون است چون از آن اطاعت می‌شود. از نظر هارت قانون را نه از لحاظ اصول اخلاقی بلکه با اشاره به هدف آن در جامعه انسانی توضیح می‌دهند. هارت گفت که قانون از «اتحاد قواعد اولیه و ثانویه» که هر کدام وظیفه خاصی دارد، به وجود می‌آید. از نظر هارت نقش قواعد اولیه آن است که رفتار اجتماعی را تنظیم کند، به این قواعد می‌توان به صورت «محتوای» نظام حقوقی نگاه کرد، مثل قانون کیفری. قواعد ثانویه آن قواعدی هستند که قدرت و اختیارات را به نهادهای حکومت می‌سپارند. این قواعد مشخص کننده قواعد اولیه هستند. ویژگی قانون اثباتی آن است که قانون را به صورت کلی از اخلاق جدا می‌کند.

قانون مجموعه‌ای از قواعد قابل اجرا و عمومی است که در سراسر یک جامعه سیاسی اعمال می‌شود. به چهار دلیل می‌توان قانون را از دیگر قواعد اجتماعی متمایز کرد. ۱) از آنجا که قانون را حکومت وضع کرده بیانگر اراده دولت است (will of the state) و بر هنجارها و قوانین اجتماعی برتری دارد. ۲) قانون اجباری است: شهروندان اجازه این انتخاب را ندارند که کدام قانون را اطاعت کنند

و کدام را اطاعت نکنند، و قانون را سیستمی از اجبار و مجازات حمایت می‌کند. ۳) قانون شامل قواعدی اعلانی شده و رسمی است که مورد تایید عموم است. ۴) قانون بر کسانی قابل اجرا است که بر آن اطلاق پیدا می‌کند، قانون متضمن ادعاهای اخلاقی و بیانگر آن است که قواعد حقوقی را باید اطاعت کرد. معمولاً قانون طبیعی (natural law) از قانون اثباتی (positive law) متمایز شده است.

ادله قانون: قانون طبیعی قانونی بر مبنای اصول اخلاقی یا مذهبی است. بدین معنی که قانون وسیله‌ای است که به واسطه آن عدالت برقرار شده و تضمین می‌گردد. تئوری قانون طبیعی را می‌توان در گذشته تا زمان افلاطون (۴۲۷-۳۴۷ ق. م) مورد بررسی قرار داد و ارسطو (۳۸۴-۳۲۲ ق. م) به حقوق طبیعی خدادادی (God-given natural rights) توجه می‌نماید. تئوری قانون طبیعی دوباره در قرن بیستم در رابطه با عقاید آزادی مدنی (civil liberty) و حقوق بشر (human rights) مطرح شده است. دانش قانون اثباتی فهم قانون را از اصول اخلاقی، مذهبی و اسطوره‌ای جدا کرده است، دیدگاهی که جان اوستین (۱۸۵۹-۷۹۰) در تئوری اثبات گرایی حقوقی (legal positivism) کامل کرده است از این نوع است. هارت (۱۹۶۱) با ایجاد تمایز بین سطوح اولیه و ثانویه قانون، اثبات گرایی حقوقی را اصلاح کرد. از نظر هارت (H. L. A. hart) نقش قوانین اولیه تنظیم رفتار اجتماعی است. این قوانین در واقع محتوای نظام حقوقی اند به عنوان مثال قانون کیفری. از طرف دیگر قوانین ثانویه قوانینی هستند که به نهادهای حکومتی قدرت اعطا کرده و در واقع نشان می‌دهند که قوانین اولیه چگونه تدوین اجرا و داوری شده‌اند و همچنین اعتبار آنها را تعیین می‌کند. تمایز دیگری که هارت مطرح می‌کند بیان حقوق عمومی (public law) و حقوق خصوصی (private law) است. حقوق عمومی بیانگر قدرت و وظایف سازمان‌های حکومتی است و رابطه حقوقی میان دولت و شهروندان را تعیین می‌کند و شامل قانون اساسی و اداری، قانون مالیات و رفاه و قانون کیفری است. حقوق خصوصی، با تعیین حقوق و تکالیف بیان شهروندان و سازمان‌های خصوصی، روابط حقوقی را در جامعه مدنی ایجاد می‌کند و این قانون شامل قانون قراردادهای و مالکیت است. از نظر جان لاک (۱۶۳۲-۱۷۰۴) که یکی از بنیانگذاران لیبرالیسم است، «بدون قانون هیچ آزادی وجود ندارد» بنابراین قانون باید «بالاتر» از سیاست باشد؛ یعنی برای همه شهروندان یکسان بکار رود و قوه قضائیه (Judiciary) بی‌طرفانه آن را به اجرا گذارد. و این امر از نظر لاک حکومت قانون (rule of law) است. از نظر لاک، حکومت قانون چارچوبی برای سازگاری اخلاق و رفتار ایجاد کرده است و هیچ تمایزی بین مقامات حکومتی و شهروندان نیست. این حکومت قانون را جان استوارت میل در اصل زیان (harm principle) (۱۸۰۶-۱۸۷۲) مطرح نموده است. به عقیده میل تنها استفاده مشروع از قانون جلوگیری از زیان رساندن به دیگران است (to prevent harm to others). "محافظه کاران" قانون را به نظم ارتباط می‌دهند و از نظر آنها قانون و نظم مفهومی واحد هستند. فمینیست‌ها قانون را به مرد سالاری (patriarchy) ارتباط داده و استدلال می‌کنند که قانون یکی از مهمترین وسایلی است که از طریق آن سکوت و اطاعت زنان حفظ می‌شود. آنارشیست‌ها قانون را امری غیرضروری و ظالمانه می‌دانند و به ساختار دیگر جامعه بی‌قانونی که تنها عقل و احساس بشری آن را توجیه می‌کند، توجه دارد. (هیوود: ۱۳۸۷، ۳۲).

نظم - مفاهیم اساسی

نظم در زبان روزمره به الگوهایی مرتب و سازمان یافته اطلاق می‌گردد؛ مثلاً زمانی که به سربازان گفته می‌شود به نظم بایستند یا این که جهان نظم دارد. در زندگی اجتماعی، نظم اشکال مرتب، باثبات و قابل پیش‌بینی رفتار را توصیف می‌کند، و به همین دلیل نظم اجتماعی بر تداوم و ماندگاری اشاره می‌کند و بی‌نظمی، اجتماعی، رفتاری آشفته، بدون ترتیب و خشونت آمیز را به طور ضمنی بیان می‌کند. نظم به عنوان یک اصل سیاسی به امنیت شخصی ارتباط پیدا می‌کند، هم امنیت فیزیکی که آزادی از تهدید، خشونت و ترس است و هم امنیت روانی که عبارت است از آسودگی و ثباتی که تنها شرایط مرتب و شناخته شده آن را ایجاد می‌کنند. نظم را می‌توان به عنوان یک پدیده سیاسی یا طبیعی تصور کرد. نظم سیاسی را کنترل اجتماعی که از بالا و از طریق سیستمی از قانون و حکومت تحمیل می‌شود؛ پشتیبانی می‌کنند. نظم به عقاید ترتیب، سامان و اقتدار می‌پیوندد. نظم طبیعی از پایین و از طریق اعمال اختیاری و خود انگیخته اشخاص و گروه‌ها به وجود می‌آید و در این معنی نظم به ایده‌هایی نظیر انجام و تعادل اجتماعی متصل می‌شود. (هیوود: ۱۳۸۷، ۳۸). نظم در اندیشه‌های فاشیستی وجه بارزی دارد و فاشیست‌ها آزادی را فدای نظم می‌کنند. توماس هابز استدلال کرده است که حکومت مطلقه تنها وسیله حفظ نظم است، چرا که میل اصلی بشر عبارت است از



«کسب دائمی و بی پایان قدرت که این میل تنها با مرگ خاموش می گردد.» در طرف دیگر پیوتر کروپوتکین (۱۸۴۲-۱۹۳۱) قرار دارد که با ذکر این دلیل که نظم را می توان به وسیله آزادی و رفتار برادرانه برقرار کرد و اینکه جرم صرفاً نتیجه بیکاری، قانون و اقتدر است، از آنارشیزم حمایت می کند. در سیاست مدرن، دیدگاه محافظه کاری از نظم دقیقاً به قانون مربوط می شود که اغلب نیز در این دیدگاه «نظم و قانون» مفهومی واحد است و نظم داخلی در بهترین حالت به واسطه ترس، به عنوان سنگ زیر بنای جامعه حفظ خواهد شد. لیبرالها و سوسیالیستهای مدرن به طور سنتی بحث کرده اند که تکیه بر ترس و احترام ناکافی است، چرا که بی نظمی تا حد زیادی نتیجه فقر و محرومیت اجتماعی است و نظم را در بهترین حالت می توان از طریق اصلاحات طرح ریزی شده اجتماعی حفظ کرد.

علم سیاست: politics

علم سیاست و نظریه سیاسی :

علم سیاست از سده بیستم شکل گرفت ولی پایه های آن در تجربه گرایی سده هفدهم گذاشته شده است. «علم» را ابزار کسب دانش و شناخت از راه مشاهده تجربه و آزمایش و اندازه گیری می دانند. ویژگی اصلی علم و روش علمی، آزمون است که از طریق شواهد تجربی به دست می آید و این آزمونها معمولاً تکرار پذیر هستند، بنابراین علم سیاست در اصل و اساس تجربی است و مدعی است که به روش واقع بینانه و تجربی حکومت و نهادهای سیاسی دیگر را توصیف و تحلیل می کند و توضیح می دهد. مهمترین مرحله جانبداری از علم سیاست در ایالات متحده آمریکا در دهه های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ با پیدایش رفتارگرایی حاصل شد. رفتارگرایی به عنوان مکتبی روانشناختی، فقط رفتار قابل مشاهده و قابل اندازه گیری انسانها را بررسی می کند. این مکتب تحلیل گرانی نظیر دیوید استیون را برانگیخت که بیان کند که علم سیاست می تواند روش علوم طبیعی را بپذیرد و به دنبال روشهای کمی سازی در سیاست است.

نظریه پیشنهادی توصیفی، اندیشه یا اندیشه هایی است که به هر صورتی می کوشد نظم یا معنا را بر پدیدارها بار کند. نظریه سیاسی متضمن بررسی تحلیلی اندیشه ها و آموزه هایی است که در کانون اندیشه سیاسی قرار دارند و شکل تاریخ اندیشه سیاسی را یافته است. نظریه سیاسی هدفها و وسیله های اقدام و عمل سیاسی را بررسی می کند و با مسائل اخلاقی و هنجاری سرو کار دارد. نظریه سیاسی بیشتر خصلت هنجاری دارد و به این مسائل می پردازد، چرا من باید از دولت اطاعت کنم؟، چگونه دستمزدها را باید توزیع کرد؟، حدود آزادی فردی چقدر است؟

فلسفه سیاسی دو وظیفه بر عهده دارد: (۱) به ارزیابی اعتقادات سیاسی مربوط می شود و هر دو شکل قیاسی و استقرایی استدلال را به کار می برد. (۲) فلسفه سیاسی می کوشد مفاهیم به کار برده شده در گفتمان های سیاسی را روشن و پاکسازی کند (هیوود، ۲۷، ۱۳۸۳) پیتر لاسلت (peter laslett) در مقدمه فلسفه، سیاست و جامعه (۱۹۵۶) بیان داشت که «فلسفه سیاسی مرده است» مرگ فلسفه سیاسی به طور عمده نتیجه تغییرات بزرگ در فلسفه به ویژه نتیجه پیدایی پوزیتویسم منطقی بود. پوزیتویسم یا اثبات گرایی منطقی گروهی از فیلسوفان بودند که به اعضای حلقه وین معروف بودند. آنها ایمان عمیق به فهم علمی را آموزش می دادند و بیان می داشتند که پیش فرضهایی که به طور تجربی قابل رسیدگی نباشند بکلی بی معنا هستند. بنابراین مفاهیم هنجاری مانند «آزادی»، «برابری»، «عدالت» و «حقوق» بی معنا هستند؛ در نتیجه فیلسوفان علاقه خود را به مسائل اخلاقی و سیاسی از دست دادند. در اندیشه پوزیتویسم منطقی، اندیشه سیاسی هنجاری وجود نداشت. در سال ۱۹۶۲ توماس کوهن بیان داشت که شناخت علمی مطلق نیست بلکه به اصول، آموزه ها و نظریه ها مشروط است و دوباره مسائل سیاست هنجاری وارد علم سیاست شد و نظریه پردازان سیاسی جدید مانند جان رالز و رابرت ناریک دوباره به هنجار سازی در سیاست پرداختند. (هیوود، ۲۸، ۱۳۸۳). یکی از ویژگیهای نظریه سیاسی جدید آن است که در شکل گیری فهم و شناخت سیاسی در آن بر نقش تاریخ و فرهنگ تأکید زیادی شده است. از جمله سنت های نظریه سیاسی جدید عبارت است از: فمینیسم، کمونیتاریسم، بوم شناسی، (اکولوژیسم)، پست مدرنیسم.

سیاست، در معنای گسترده، فعالیتی است که مردم، از طریق آن قوانین زندگی خود را وضع، حفظ و اصلاح می کنند و سیاست تک رشته آکادمیک است. هدف مطالعه سیاست مطالعه سبک های زندگی است و از آنجا که سبک های زندگی متفاوت است، لذا



نظریات متفاوت و گوناگون در مورد سیاست وجود دارد. برای مثال هانا آرنست (۱۹۰۶-۱۹۷۵) از قدرت سیاسی به عنوان اقدام هماهنگ (acting in concert) استفاده می‌کند.

ادله قانون مارکسیست‌ها قانون را حاصل منافع مالکیت (property) و کاپیتالیسم (سرمایه داری) می‌دانند. به این دلیل است که قلب سیاست اغلب فرآیند حل کشمکش به نظر می‌رسد، که طی آن آرای رقیب یا منافع متضاد با یکدیگر به سازش می‌رسند. سیاست از نظیر هانا آرنست جستجو برای حل و فصل کشمکش و نه دستیابی به سازش است، زیرا تمام کشمکش‌ها حل و فصل نمی‌شوند. از این نظر، سیاست از دو حقیقت یعنی تنوع به این معنا که ما شبیه یکدیگر نیستیم و کیمیای یعنی عدم امکانات کافی برمی‌خیزد. دیوید ایستون (۱۹۸۱)، مطالعه سیاست را عبارت می‌داند از مطالعه حکومت یا آن چیزی که ایستون می‌گوید «تخصیص اقتدار آیین ارزشها». اگر مواد خام سیاست قدرت و توزیع منابع است، سیاست را می‌توان به عنوان مثال در خانواده، محل کار، مدرسه و دانشگاه مشاهده کرد و از این رو، تمرکز تجزیه و تحلیل سیاسی از دولت به جامعه تغییر جهت خواهد داد. سیاست از نظر کارل مارکس عبارت است از قدرت سازمان یافته طبقه‌ای برای سرکوبی طبقه دیگر فمینیست کمیت ملیت (۱۹۷۰)، سیاست را عبارت می‌داند از روابط و ترتیبات قدرت ساختار یافته که از طریق آن یک گروه از اشخاص توسط گروهی دیگر کنترل می‌شود. به نظر می‌رسد که مفهوم سیاست، مفهومی چند وجهی است که برخی از وجوه این مفهوم عبارت است از:

(۱) سیاست به‌طور مشخص با هنر کشورداری و فعالیت‌های دولتی در ارتباط است. این تعریف یک تعریف کلاسیک از سیاست است که از معنی اصلی این واژه در یونان باستان، سیاست از ریشه پولیس (polis) رو به معنی دولت - شهر city-state گرفته شده است. از این لحاظ سیاست اساساً فعالیتی است دولتی، بدین معنی که بیشتر مردم، بیشتر نهادها و بیشتر فعالیت‌های اجتماعی را می‌توان خارج از سیاست به شمار آورد. (هیوود: ۴۳: ۱۳۸۷)

(۲) سیاست فعالیتی عمومی است، چرا که با هدایت و مدیریت امور جامعه سروکار دارد تا با مسائل خصوصی افراد نشانه‌های چنین دیدگاهی را می‌توان تا ارسطو نیز دنبال کرد، از نظر ارسطو موجود بشری تنها در جامعه سیاسی می‌تواند حیات خوبی داشته باشند. (۳) سیاست وسیله‌ای ویژه برای حل کشمکش است، یعنی حل و فصل کشمکش از طریق مصالحه آشتی، مذاکره تا استفاده از زور و قدرت صرف در این رویکرد سیاست هنر ممکنات است. در این رویکرد بیان راه‌حل‌های سیاسی و راه‌حل‌های نظامی متفاوت است. ماکیاوولی شخصی بوده است که به سیاست بشری راه‌حل‌های نظامی داده است و از منطق نظامی در سیاست استفاده کرده است. (۴) سیاست علم مطالعه قدرت است و دست یافتن به نتیجه‌ای مطلوب از هر طریق ممکن است. این رویکرد به سیاست را سوسیالیست‌ها، فمینیست‌ها و مارکسیست‌ها دارند.

(۵) سیاست از نظر لیبرال‌ها رسیدن به ثروت و دارایی است. در این رویکرد سیاست به اقتصاد تعلیل داده می‌شود. رویکرد آدام اسمیت، میک، نوریک در این حیطه است.

لازم به ذکر است که سیاست (politics) با سیاستگذاری (policy) متفاوت است، سیاستگذاری عبارت است از مراجعه به افکار عمومی برای یک موضوع خاص برای مثال در مورد وضع مالیات، و یا سیاستگذاری‌های رفاهی. اما سیاست (politics) عبارت است از مجموعه سیاستگذارها که تشکیل سیاست را می‌دهند.

بنابراین سه مفهوم متمایز سیاست را می‌توان این گونه نشان داد: (۱) سیاست زمان بسیار طولانی با نهادهای رسمی حکومت و با فعالیتهای درونی آن همراه بوده است. (۲) سیاست به طور عام با زندگی عمومی و فعالیتهای اجتماعی پیوند دارد. (۳) سیاست به توزیع قدرت، ثروت و منابع مربوط است گاه این توزیع در درون سراسر نهاد و در همه سطوح زندگی اجتماعی صورت می‌گیرد.

بیسمارک صدر اعظم آلمان سیاست را علم نمی‌داند؛ بلکه از نظر وی، سیاست هنر است. هنری که او در ذهن داشت، هنر حکومت کردن بود یعنی اعمال کنترل در داخل جامعه از راه گرفتن و اجرای تصمیمات جمعی. این تعریف، مبتنی بر تعریف کلاسیک از سیاست است که از معنای اصلی و اولیه واژه در یونان باستان بر آمده است. واژه سیاست (politics) از واژه یونانی پولیس (polis) به معنای شهر - کشور (city-state) برآمده است. جامعه یونان باستان به مجموعه‌ای از شهرداریهای مستقل، که هر یک نظام حکومتی خاص خود داشت، تقسیم شده بود. بزرگترین و پر نفوذترین این شهر - دولت‌ها آتن بود که از آن به عنوان الگوی کلاسیک دموکراسی یاد می‌شود. همه شهروندان مرد حق داشتند در مجلس عمومی یا اکلیزا (Ecclesia) که خیلی شبیه جلسه یک شهرک بود، و در سال ده بار تشکیل می‌شد، حضور یابند، و همه مقامات عمومی دیگر را همین شهروندان براساس رأی‌گیری با



سهمیه انتخاب می‌کردند. در جامعه آتن زنان، بردگان و اقامت‌کنندگان بیگانه از زندگی سیاسی بر کنار بودند. از این لحاظ، سیاست یعنی پرداختن به کارهای پولیس و سیاست یعنی آنچه به دولت مربوط است و کارهای عمومی کارهای سیاسی است. از نظر اسیتون سیاست یعنی توزیع اقتدار آمیز ارزشها. سیاست با سیاستگذاری (policy) همراه است و مجموعه سیاستگذاریها، سیاست را شکل می‌دهد و همین سیاست در داخل جامعه سیاسی (polity) عملی می‌شود، یعنی در نظام سازمان اجتماعی که در دستگاه حکومت تمرکز یافته است. از نظر برنارد کرک سیاست عبارت است از هنر استفاده از امکانات. وی چنین نظری را در کتاب در دفاع از سیاست (۱۹۸۳) ارائه داده است. وی بیان می‌کند که سیاست عبارت است از راه حل مسائل مربوط به نظم که سازش را بیشتر از خشونت و اجبار انتخاب می‌کند. سیاست از نظر مایکاولی با سیاست بازی عجین شده است. وی رهبران سیاسی را به حيله گری، ستمگری و دستکاری فکری سوق می‌دهد. مایکاولی اخلاق را از سیاست جدا می‌کند.

سیاست به مفهوم امور عمومی: در این مفهوم سیاست فراتر از دامنه تنگ حکومت است. سیاست به معنای «زندگی عمومی» است. ارسطو در رساله سیاست بیان می‌کند: «انسان طبیعتاً حیوانی سیاسی است»، منظور او این است که انسانها فقط در اجتماع سیاسی می‌توانند «زندگی خوب» داشته باشند؛ بنابراین علم سیاست علم برتر یا «علم ارباب» است، فعالیت اخلاقی است و در تحلیل نهایی «جامعه عادلانه» را به وجود می‌آورد. در این تعریف سیاست در حوزه عمومی است و حوزه خصوصی مانند خانه، زندگی خانوادگی و دهکده جایگاهی ندارد. عرصه سیاست در پولیس است و در پولیس است که شخص میتواند به زندگی خوب برسد، ولی در خانواده و دهکده شخص فقط زندگی می‌کند. لازم به ذکر است که از نظر ارسطو پلیس از تکامل خانواده و دهکده، شهر (پولیس) حاصل می‌شود. مایکل اکشات در کتاب «عقل‌گرایی در سیاست» سیاست را محدود به حوزه عمومی در نظر می‌گیرد. از نظر لیبرالهای کلاسیک حوزه خصوصی یعنی اقتصاد بر حوزه عمومی یعنی سیاست اولویت دارد.

سیاست از نظر خانم هانا آرنه که متأثر از ارسطو است، عالی‌ترین شکل فعالیت بشر است. سایر فعالیت‌های بشر از نظر وی عبارتند از: زحمت (labour)، کار (work)، عمل (action) که سیاست عمل است. روسو نیز سیاست را فعالیت در عرصه عمومی می‌داند. وی در قرن ۱۸ مشارکت مستقیم شهروندان را تبلور آزادی اراده عمومی می‌داند. جان استوارت میل نیز سیاست را فعالیت در عرصه عمومی در قرن ۱۹ معرفی نمود. هگل نیز در کتاب «فلسفه حق» سیاست را در عرصه عمومی بیان می‌داشت.

۳) قدرت و منابع: در این تعریف از سیاست، سیاست شامل؛ همه عرصه‌های رسمی، غیر رسمی، خصوصی و عمومی است. به گفته آدریان لنتویچ در کتاب سیاست چیست؟ سیاست در قلب همه فعالیت‌های جمعی، اجتماعی، رسمی و غیر رسمی، عمومی، خصوصی در همه گروه‌های انسانی، نهادها و جامعه‌ها قرار دارد. کلازوتیس و هارولد لاسول در همین دسته قرار می‌گیرند. از نظر کلازوتیس جنگ چیزی نیست مگر ادامه سیاست با وسایل دیگر، و از نظر لاسول عبارت است از اینکه چه کسی، چه چیزی را کی و چگونه می‌برد. این رویکرد به سیاست را فمینیستها و مارکسیستها نیز دارند. (هیوود، ۹۸، ۱۳۸۳).

سیاست‌گذاری (policy)

این واژه با سیاست متفاوت است. معمولاً در سیاست‌گذاری افکار عمومی و برنامه‌ریزی‌های دولتی دخالت دارد و این سیاست‌گذاری‌ها در مورد امور جزئی صورت می‌گیرد و سپس مجموعه این امور جزئی تشکیل سیاست‌های کلی را در آن مورد می‌دهد. بنابراین از اجزای سیاست، سیاست‌گذاری است. به عبارت دیگر، سیاست کل است و سیاست‌گذاری جزء.

مشروعیت (legitimacy)

مشروعیت را به طور معمول «قانونی بودن» تعریف می‌کنند. مشروعیت کیفیتی است که قدرت خالص را به صورت اقتدار قانونی در می‌آورد. مشروعیت به نظم یا فرمان، خصلتی اقتدارگرایانه یا الزام‌آور می‌دهد و تضمین می‌کند که نه به دلیل ترس، بلکه بر اساس وظیفه از آن اطاعت شود. روسو در تأثیر مشروعیت می‌گوید: قویترین فرد هرگز به قدر کافی قوی نیست تا همیشه ارباب باشد، مگر اینکه توان خود را به حق و اطاعت را به وظیفه تبدیل کند (هیوود، ۲۰۹، ۱۳۸۳). ارسطو گفت فرمانروایی وقتی مشروع است که به سود سراسر جامعه عمل کند نه در راستای منافع خود خواهانه فرمانروایان. روسو می‌گفت حکومت در صورتی مشروع است که مبتنی بر «اراده عمومی» باشد. دیوید بیتام در کتاب "مشروع کردن قدرت" کوشید مفهومی اجتماعی- عملی به مشروعیت بدهد. از نظر وی اگر این سه شرط باشد. قدرت مشروع است: ۱) قدرت طبق قواعد موجود و مستمر، خواه به صورت مجموعه قوانین



رسمی و خواه موافقت‌های غیر رسمی به کار رود. ۲) این قواعد را باید بر حسب اعتقادات مشترک حکومت و حکومت‌شوندگان توجیه کرد. ۳) مشروعیت را باید با بیان رضایت حکومت‌شوندگان نشان داد. (هیوود، ۲۱۰، ۱۳۸۳)

مشروعیت از ریشه لاتین (legitimare) به معنی "اعلام قانونی بودن" و به طور کلی به معنای انصاف است. مشروعیت به فرمان دستور، ویژگی اقتدار گرایانه و اجباری می‌بخشد. از این رو قدرت را به اقتدار تبدیل می‌کند، مشروعیت با قانونی بودن (legality) متفاوت است، چرا که قانونی بودن لزوماً احترام به حکومت یا تأیید وظیفه اطاعت از سوی شهروندان را تضمین نمی‌کند. فلاسفه سیاسی مشروعیت را اصلی اخلاقی یا عقلانی در نظر می‌گیرند و زمینه‌هایی ایجاد می‌کنند که شهروندان از دولت اطاعت کنند. ادعای مشروعیت (claim of legitimacy) مهم‌تر از حقیقت اطاعت (fact of obedience) است. دانشمندان علوم سیاسی، مشروعیت را عبارت می‌دانند از تمایل به اطاعت از سیستم حکومتی بدون توجه به اینکه حکومت چگونه به وجود آمده است. و مشروعیت "حق حکومت کردن" (right of rule) می‌نامند. ماکس وبر سه نوع مشروعیت را نام می‌برد. بر پایه تاریخ و عرف (اقتدار سنتی) قدرت شخصیت (کارزماتیک) چارچوب قانونی و رسمی و حقوقی (اقتدار حقوقی - عقلانی). از نظر ماکس وبر در جوامع مدرن اقتدار حقوقی و عقلانی مطرح است. شقوق دیگر رهیافت وبر در زمینه مشروعیت از سوی نظریه‌پردازان نئومارکسیسم توسعه یافته است. نئومارکسیست‌ها بر مکانیسمی تأکید دارند که جوامع کاپیتالیستی (سرمایه‌داری) از طریق آنها، یعنی ایجاد رضایت (consent) از طریق گسترش دموکراسی و اصلاحات اجتماعی، تضادهای طبقاتی را کاهش می‌دهند. از این رو مشروعیت به حفظ هژمونی (hegemony) ایدئولوژیکی مربوط می‌گردد. از این لحاظ نئومارکسیست‌هایی نظیر یورگن هابرماس J. habermus (۱۹۷۳) به بحران‌های مشروعیت در جوامع سرمایه‌داری توجه کرده‌اند. وی اظهار داشته است که برای این جوامع حفظ ثبات تنها از طریق رضایت مشکل است. در کانون این گرایش‌های بحرانی، تضاد بین منطق انباشت سرمایه‌داری، از یک طرف و فشارهای عمومی ناشی از سیاست دموکراتیک از طرف دیگر قرار می‌گیرد. (هیوود: ۳۷: ۱۳۸۷) از نظر هابرماس "مشروعیت" مطابق زمان و مکان و شرایط تعریف شود.

قدرت (Power)

مفهوم‌های قدرت بسیار است. در علوم طبیعی، قدرت را به طور معمول «زور» یا «انرژی» می‌دانند. در علوم اجتماعی، کلی‌ترین مفهوم قدرت با توانایی دست یافتن به نتیجه مطلوب پیوند دارد و گاه این مفهوم را به «قدرت‌بر» تعبیر می‌کند. قدرت به معنای کنترل شخص بر شخص دیگر، قدرت بر است. قدرت سه چهره دارد: ۱) قدرت ممکن است در برگیرنده توانایی تأثیر گذاشتن یا نفوذ داشتن بر تصمیمات در حال گرفتن باشد، ۲) قدرت ممکن است در توانایی تعیین دستور کار سیاسی دیده شود و از این راه در جلوگیری از گرفتن تصمیمات انعکاس یابد و ۳) قدرت ممکن است شکل کنترل کردن اندیشه‌های مردم از راه دستکاری در نیازها و ترجیحات آنها باشد. (هیوود، ۱۸۴، ۱۳۸۳).

قدرت را به طور کلی می‌توان توانایی دست‌یابی به نتیجه‌ای مطلوب تعریف کرد که برخی مواقع نیز مربوط می‌شود به توانایی انجام دادن چیزی. در این تعریف قدرت عبارت است از توانایی زنده نگه داشتن خود تا توانایی حکومت برای افزایش رشد اقتصادی در تجزیه و تحلیل سیاسی قدرت معمولاً یک رابطه در نظر گرفته می‌شود، و به معنای توانایی برای تحت تأثیر قرار دادن رفتار دیگران در حالتی که دلخواه آن‌ها نیست، همچنین مربوط می‌شود. به تسلط قدرت بر دیگران، این تعریف از قدرت در رویکرد رفتارگرایی به چشم می‌خورد که تفکر قالب بین سال‌های ۱۹۵۰ تا ۱۹۷۰ میلادی بوده است. باری هیندس در کتاب "گفتارهای قدرت" بیان مینماید که در دوره مدرن در برداشت از قدرت، اندیشه سیاسی غرب سیطره داشته است. یکی از این برداشتها قدرت را به عنوان یک پدیده صرفاً کمی در نظر می‌گیرد. در این معنا قدرت چیزی بیش از نوعی توانایی (capauty) کلی و عمومی برای کنش نیست. برداشت دوم از قدرت عبارت است از اینکه قدرت نه تنها شامل توانایی کنش بلکه دارای "حق کنش" نیز هست و چنین توانایی را حتی، متکی به رضایت کسانی می‌داند که قدرت بر آن‌ها اعمال می‌شود. (هیندس: ۱، ۱۳۸۰)

برداشت اول از قدرت، در ردیف چیزی نظیر قدرت الکتریکی یا قدرت موتور در نظر گرفته می‌شود. مردم قدرت را در رفتار خود با اشیا و نیز با یکدیگر به خدمت می‌گیرند. از این روست که ماکس وبر به «شانس و اقبال انسان یا دسته‌ای از انسان‌ها در تحقق اراده خود علی‌رغم مقاومت و دیگران» تعریف می‌کند. در برداشت وبر از قدرت به عنوان توانایی صرف بین کسانی که قدرت را برای



اهداف خود به کار می‌گیرند و یا کسانی که متأثر از تبعات و نتایج آن هستند رابطه‌ای نابرابر است زیرا رویکرد ماکس وبر و قدرت رویکردی نخبه‌گرایانه است.

لوکس بیان می‌کند که برداشت سه‌بعدی از قدرت وجود دارد، بر اساس برداشت لوکس بر اساس رهیافت «تک‌بعدی» امکان شناسایی نخبگان حاکم وجود دارد، دیدگاه تک بعدی نسبت به قدرت دیدگاه کثرت‌گرایانه است که مبنای تجربی دارد، از جمله کثرت‌گرایان عبارتند از رابرت دال، سی‌رایت میلر. لوکس در مقابل رویکرد کثرت‌گرایانه از قدرت، دیدگاه «اصلاح‌گرایی» را مطرح نموده است، که آن را به عنوان رهیافت «دوبعدی» توصیف می‌کند. این دیدگاه از قدرت در نظریات نخبه‌گرایانه از قدرت نظیر، نظریات شومپیتر و وبر می‌توان ملاحظه نمود، رویکرد اصلاح‌گرایانه به قدرت یک رویکرد تحلیلی - تفسیری نسبت به قدرت است. در رویکرد سوم به قدرت می‌توان رویکرد گیدنز نسبت به قدرت را مشاهده نمود. گیدنز معتقد است که قدرت دوگانگی خاصی را در ساختار نشان می‌دهد. از نظر گیدنز قدرت به همان اندازه که به نظام‌های اجتماعی وابسته است به افراد و گروه‌های در این نظام‌ها نیز وابسته است.

گیدنز «توانایی تبدیل» را گسترده‌ترین معنای قدرت می‌داند. گیدنز تأکید می‌کند که «قدرت یک منبع نیست، بلکه منابع وسایلی هستند که قدرت از طریق آنها اعمال می‌شود...» از نظر گیدنز قدرت را با وسایلی که توسط آن‌ها در موارد خاصی اعمال می‌شود. نباید اشتباه گرفت، بلکه قدرت مانند «توانایی تبدیلی» چیزی است که منابع مختلف به اشتراک دارا هستند. قدرت از نظر گیدنز توانایی افراد برای «ایجاد تفاوت» است.

رویکرد هابز به قدرت با رویکرد اول لوکس همخوانی دارد. زیرا از نظر هابز قدرت چیزی قابل انباشتن است (aggregation) از نظر هابز قدرت کمیت‌های یک توانایی اساسی مشترک است و این توانایی‌ها می‌توانند با هم‌دیگر ترکیب شوند و قدرت بزرگتر از خودشان را شکل دهند. هابز بیان می‌کند که «بزرگ‌ترین قدرت انسان قدرتی است که از قدرت‌های اکثر انسان‌ها ترکیب یافته و بر اساس توافق در یک شخص طبیعی یا مدنی قرار گیرد. که به کارگیری تمام قدرت‌های آن‌ها را در اختیار داشته باشد». (هیندس ۳۰، ۱۳۸۰) در اندیشه هابز قدرت در هیئت سیاسی به نام لویاتان متجلی می‌شود. رویکرد بارسونز به قدرت با الگوی یک بعدی لوکس همخوان است، قدرت از نظر بارسونز توانایی عام است به این معنا که می‌تواند برای اهداف متعدد و متنوعی به کار رود، در رویکرد بارسونز به قدرت این امکان را می‌دهد که قدرت را از زور، امتناع جدا نماید. (هیندس ۴۰، ۱۳۸۰)

جان لاک: «رویکرد لوکس جز برداشت‌های دوبعدی از قدرت است». زیرا از نظر لاک، قدرت والدین با قدرت سیاسی متفاوت است و برخلاف هابز که از قدرت مطلقه دفاع می‌کند، جان لاک از قدرت مشروطه دفاع می‌کند. لاک قدرت سیاسی را به عنوان یک حق (right) در نظر می‌گیرد. لاک مفهوم کلی قدرت را در کتاب جستاری درباره فهم انسان بیان می‌کند. از نظر لاک قدرت به عنوان حق فرصت روابط بین اشخاص است. از نظر لاک قدرت به منزله یک جوهر و خصوصاً توانایی این جوهر در تحت تأثیر قرار دادن چیز دیگر، یا تأثیرپذیرفتن از چیزی دیگر است. قدرت سیاسی در معنای لاک از طریق تدوین قوانین و اجرای آن‌ها و دفاع از هیئت سیاسی در مقابل آسیب عمل می‌کند. قدرت زمانی مشروع است که دارندگان توانایی حق استفاده از آن را نیز داشته باشند (هیندس ۶۱، ۱۳۸۰) قدرت سیاسی از نظر لاک یعنی حق وضع قانون مدنی. رویکرد اصلاح‌گرایانه نسبت به قدرت را از دیدگاه لوکس میتوان در رویکرد "مارکوزه" و "هابرماس" نسبت به قدرت دید. لوکس تحلیل این دو را از قدرت بر سه پایه قرار می‌دهد: (۱) الگویی از فرد به عنوان مخلوق شرایط اجتماعی (۲) تصویر فرد مستقلاً که شرایط حال حاضر را با رجوع به کمال مطلوب ارزیابی می‌کند. (۳) قدرت حاصل فضای بین‌ذهنی و به دور از غلبه سیاست شکل می‌گیرد. (هیندس ۱۱۰، ۱۳۸۰)

از نظر لوکس برداشت فوکو از قدرت با الگوی سه بعدی قدرت نسبت دارد. درک فوکو از قدرت بر حسب «ساختار اعمالی» است که بر اعمال دیگران آزادانه تأثیر می‌گذارد. از نظر فوکو روابط قدرت اغلب بی‌ثبات و قابل بازگشت هستند.

حکومت از نظر فوکو چیزی بین سلطه و روابط قدرت است که قابل برگشت است. حکومت از نظر فوکو هدایت رفتار است. هدف او تأثیر بر اعمال افراد از طریق تأثیر بر رفتار آنهاست یعنی با شیوه تنظیم رفتار مرتبط است (هیندس ۱۱۲، ۱۳۸۰). روابط قدرت از نظر فوکو برگشت‌پذیر و قابل معکوس شدن است. برای مثال از نظر فوکو این واقعیت که من بزرگترم و اول شما ترسیدید می‌تواند در جریان مصالحه حالت معکوس پیدا کند و تبدیل به این واقعیت بشود که من از کسی دقیقاً به خاطر آن که از من جوان‌تر است ترسیدم، این مطلب را فوکو در اثر خود به نام «اخلاق مقاومت» بیان می‌کند. (هیندس ۱۱۷، ۱۳۸۰)



مفهوم حکومت در آثار فوکو عبارت است از «هدایت کردن» به معنای رهبری یا کنترل مجموعه‌ای از اعمال، عقلانیت و «تکنولوژی» به عبارت دیگر از نظر فوکو «حکومت» به برخی اعمال قدرت‌های کمتر خودجوش بردیگران در مقایسه با اعمال قدرت‌هایی که محاسبه شده‌تر هستند در نظر گرفته می‌شود و خصوصاً، به استفاده از اختراع تکنولوژی برای تنظیم رفتار اشاره دارد. حکومت از نظر فوکو به تنظیم رفتار از طریق کاربرد بیش یا کم عقلانی ابزارهای مناسب تکنولوژی دلالت دارد. از نظر فوکو هدف حکومت تنظیم رفتار دیگران با خود است پس حکومت علاوه بر عمل مستقیم بر رفتار خود، می‌خواهد به صورت غیرمستقیم از طریق تأثیر گذاشتن بر روشی که افراد رفتارشان را تنظیم می‌کنند بر رفتار آنها تأثیر بگذارد. حکومت دربردارنده عنصر محاسبه - شناخت هدف است حکومت چیزی است که فرد انتظار دارد آن را در اکثر جوامع انسانی پیدا کند. فوکو در ارتباط با مسئله کلی حکومت به سه رهیافت توجه خاص می‌کند: انضباط، قدرت شبانی، لیبرالیسم. فوکو در کتاب انضباط و تنبیه (Discipline and punish) انضباط را شکل خاصی از قدرت می‌داند که در اروپای قرن هفدهم ظهور کرده و در طی تاریخ غرب تداوم یافته. از نظر فوکو انضباط قدرتی است که بر یک یا چند نفر برای مهارت‌ها و خصوصیات ویژه اعمال می‌شود، انضباط سبب کنترل افراد می‌شود! انضباط برای هماهنگ سازی افراد به کار می‌رود. از نظر فوکو انضباط اغلب در اهدافش ناموفق است و با مقاومت مواجه می‌شود. (هیندس ۱۳۵۰، ۱۳۸۰).

ایده قدرت شبانی از نظر فوکو به این معنا است که هدف حکومت افزایش رفاه اتباع خویش به وسیله تنظیم کامل، دقیق و جزئی رفتار آنهاست. بر اساس نظر فوکو، قدرت شبانی بیشتر دل نگران رفاه زیردستانش است تا آزادی. از نظر فوکو شبانی بر گله و هر یک از اعضای آن حکومت می‌کند نه بر یک سرزمین و ساکنین آن. در شبانی گله به واسطه فعالیت شبانش موجودیت دارد، در صورت نبودن چوپان گله تبدیل به توده‌ای از افراد متفرق و پراکنده می‌شود.

روشن‌ترین نمونه از عقلانیت چوپانی حکومت را می‌توان در نظریه پلیس و نظریه پارلمانی یافت. نظریه پلیس نمونه مسئولیت کامل برای رفاه گله و اعضای آن است. الگوی چوپان گله فوکو در تضاد شدید بر نظریه رضایت مردم قرار دارد که توسط جان لاک در رساله دوم مطرح شده است. فوکو لیبرالیسم را جامعه دربردارنده تعدادی روندهای «طبیعی» در ارتباط با اقتصاد، رشد جمعیت و غیره می‌داند و هدف لیبرالیسم تأمین و حفظ آن دسته شرایطی است که تحت لوای آنها این فرآیندها، تداوم می‌یابد. مشکل فوکو با عقلانیت لیبرال آن است که همیشه نمی‌توان از اعضای جمعیت انتظار داشت که عادات فکری و رفتاری اشخاص "آزاد" و "مستقل" را پرورش دهند. یعنی آن عاداتی که برای کارکرد مناسب خانوارها، بازارها و دیگر جنبه‌های زندگی اجتماعی ضروری هستند. در نظر فوکو هدف لیبرالیسم رها ساختن مردم از قید پلیس و دیگر اشکال کنترل دولتی است و تضمین رفتار خصوصی و عمومی مردم مطابق با معیارهای مناسب خرد و نظم، دغدغه لیبرالیسم است. حکومت لیبرالیسم را به نوعی به همسان سازی انسانها و در نظر گرفتن تفاوت‌ها متهم می‌کند (هیندس ۱۵۱، ۱۳۸۰). نظر فوکو قدرت بیشتر معطوف به میکروفیزیک قدرت است اما تلقی فوکو از لیبرالیسم مربوط به ماکروفیزیک قدرت است.

کیث بولدینگ (۱۹۸۹) بین سه نوع تأثیرگذاری بر تصمیمات تمایز قائل می‌شود. استفاده از زور یا تهدید (چماق) مبادلات سودمند که تضمین نفع مرد و طرف است (معامله) و ایجاد الزامات وفاداری و تعهد و دوستی است. دوم اینکه ممکن است قدرت شکلی از برنامه‌ریزی را به خود بگیرد و منوط به توانایی در جلوگیری از اتخاذ تصمیمات یعنی عدم تصمیم‌گیری باشد. سوم اینکه قدرت عبارت از شکل دادن به کنترل است. (هیوود: ۴۵، ۱۳۸۷)

حاکمیت (sovereignty)

حاکمیت در ساده‌ترین معنی، عبارت است از اصل قدرت مطلق نامحدود و بین حاکمیت حقوقی (legal sovereignty) و حاکمیت سیاسی (political sovereignty) تمایزی صورت می‌گیرد. حاکمیت حقوقی به اقتدار حقوقی عالی اشاره می‌کند، یعنی حقی غیرقابل تردید برای درخواست اطاعت بر طبق قانون در مقابل حاکمیت سیاسی به قدرت سیاسی نامحدودی مربوط می‌شود، یعنی توانایی در صدور دستور برای اطاعت و پیروی که نوعاً به واسطه انحصار کاربرد زور تضمین شده است، در علوم سیاسی حاکمیت حقوقی در خدمت حاکمیت سیاسی است و همواره حاکمیت حقوقی می‌بایست زیر نظر حاکمیت سیاسی اعمال شود موضوع حاکمیت یا کوریوس از زمان فلسفه افلاطون مطرح بوده است. واژه حاکمیت در دو معنای متمایز ولی مربوط به هم به



کار رفته است. یکی حاکمیت خارجی (external sovereignty) و دیگری حاکمیت داخلی (internal sovereignty). حاکمیت خارجی مربوط می‌شود به جایگاه دولت در نظام بین الملل و توانایی آن در عمل به عنوان یک موجود مستقل و خودمختار، واژه‌هایی نظیر حاکمیت ملی و دولت حاکم همین معنا را دارند. حاکمیت داخلی نیز وجود یک قدرت یا اقتدار عالی در داخل دولت مستقر شده در قسمت اصلی است که تصمیم می‌گیرد و این تصمیم‌ها برای تمام شهروندان، گروه‌ها و موسساتی که در داخل مرزهای زمینی دولت قرار دارند، لازم الاجراست. واژه‌هایی نظیر حاکمیت پارلمانی، یا "حاکمیت مردمی" در همین مورد استفاده می‌شوند. مفهوم حاکمیت از زمان ارسطو وجود داشته است و در یونانی به آن "کورئوس" می‌گویند که به معنای قدرت تصمیم‌گیری حاکم است. در قرون شانزدهم و هفدهم مفهوم جدیدی از حاکمیت شکل گرفت. در نوشته‌های ژان بودن (J. Bodin) (۱۵۳۰-۱۵۹۶) و تامس هابز از حاکمیت برای توجیه استبداد پادشاهی استفاده می‌شد. از نظر بودن، قانون چیزی بیش از دستور پادشاه است و لازم است که تابعان از آن اطاعت کنند. به هر حال پادشاه حاکم با اراده خداوندی یا قانون طبیعی مقید شده است، هابز از حاکمیت در دستان حکومتی تنها و بی‌رقیب حمایت کرده است. توجیه اصلی برای حاکمیت داخلی، که بودن و هابز آن را بسط دادند، عبارت است از اینکه وجود یک قانون وفاداری و یک منبع عالی قانون در دولت تنها راه تضمین نظم و ثبات است. تفسیرهای دیگر حاکمیت داخلی، نظیر حاکمیت مردمی روسو (۱۷۱۲-۱۷۷۸) که در نظریه «اراده عمومی» بیان شده است و دکترین حمایت (آموزه حمایت) پارلمانی جان اوستین به صورت «پادشاه در پارلمان» اظهار شده حاکمیت خارجی ارتباط بسیار نزدیکی با تلاش برای حکومتی مردمی داشته است، حاکمیت خارجی برای نشان دادن اصول استقلال و خود مختاری ملی عرضه شده است. حاکمیت خارجی دفاع یک کشور از خود در برابر تهاجم بیگانه است. (هیوود: ۴۹؛ ۱۳۸۷).

اقتدارگرایی

اقتدار (authority):

متفکران محافظه‌کار به طور سنتی رویکرد به نسبت متفاوتی درباره اقتدار گرفته‌اند. به نظر آنها اقتدار بندرت مبتنی بر رضایت است، بلکه از چیزی که راجر اسکروتن «ضرورت طبیعی» نامیده است، ناشی می‌شود. از نظر محافظه‌کاران، اقتدار ویژگی اساسی و ماهوی همه نهادهای اجتماعی است و اقتدار پایه لازم برای رهبری، راهنمایی و پشتیبانی است. از نظر محافظه‌کاران اقتدار والدین، درون خانواده در هیچ معنایی مبتنی بر رضایت فرزندان نیست. در این معنا اقتدار از بالا به سود منافع پایینی‌ها به کار می‌رود. از چشم‌انداز محافظه‌کارانه، اقتدار همبستگی اجتماعی را بیشتر می‌کند و در کار تقویت ساخت و اساس جامعه است. اقتدار اساسی و پایه هر اجتماع واقعی است. از نظر هانا آرنایت «اقتدار» عاملی است که می‌تواند از توتالیترایسم جلوگیری نماید. وی در خاستگاه‌های توتالیترایسم بیان می‌کند که فضیلت اقتدار این است که افراد را به معنایی از هویت اجتماعی، ثبات و اطمینان مجهز می‌کند و فروپاشی اقتدار سبب تنهایی و بی‌سویی افراد می‌شود و افراد دستخوش امیال و خواسته‌های دیکتاتوری می‌شوند. از نظر آرنیت در جامعه اقتدارگرا، مخالفت سیاسی و آزادی مدنی ممکن است به طور مداوم و عادی سرکوب شود، اما با این وجود میزان قابل توجهی از آزادی فردی، دست کم در عرصه زندگی اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی مجاز است. اما رژیم‌های توتالیتر با کنترل همه چیزهای زندگی مردم آزادی فردی را روی هم رفته خرد می‌کنند و از این راه «قدرت تمام عیاری» را برقرار می‌نمایند. (هیوود، ۲۰۷، ۱۳۸۳).

ویلهلم ریش در روانشناسی توده‌ای فاشیسم شرحی از خاستگاه‌های فاشیسم را مرتبط با تسلط اقتدار پدران بر بررسی کرده است. همچنین تئودور آدورنو در شخصیت اقتدارگرا در پذیرش اقتدار چنین مطلبی را مطرح کرده. استانیلی میلگرام نیز بیان می‌کند مردمانی با تمایل شدید به اطاعت از اقتدار، خیلی راحت به رفتار وحشیانه می‌پردازند. (هیوود، ۲۰۸، ۱۳۸۳).

اقتدارگرایی از نظر مفهومی با اقتدار متفاوت است. اقتدار مبتنی بر مشروعیت است و در آن معنا از پایین به وجود می‌آید. اقتدارگرایی بر انواع بسیاری از حکومت قابلیت اطلاق دارد و می‌توان آن را به پادشاهی مطلقه (monarchical absolutism)، دیکتاتوری سنتی (dictatorship) و بسیاری از اشکال حکومت نظامی مربوط کرد، از اقتدارگرایی می‌توان برداشت‌های راست‌گرایانه و چپ‌گرایانه از در قالب مفاهیم کمونیسم و کاپتالیسم داشت. اقتدارگرایی متفاوت از توتالیترایسم است، زیرا هدف اقتدارگرایی سرکوبی هر نوع مخالفت و آزادی سیاسی است، در حالی که توتالیترایسم به صورت کاملاً افراطی‌تر در صدد از بین



بردن هر نوع فاصله‌ای میان دولت و جامعه مدنی است، اما رژیم‌های اقتدارگرا می‌توانند مجموعه مهمی از آزادی‌های اختصاری، مذهبی و ... را که وارد دوره سیاست شوند تحمل کنند. اقتدارگرایی شکل مسلط سیاسی در جوامعی بود که در آن‌ها، قانون مداری و دموکراسی شکل نگرفته بود، و معمولاً تحت حاکمیت پادشاهی وظیفه آریستوکرات بودند. تئوریزه کردن اقتدارگرایی به متفکرانی مانند ژوزف دومستر (۱۷۵۲-۱۸۳۱) برمی‌گردد. وی معتقد است که ایمان به اهل اقتدار در جهت مخالفت با آزادی فردی تنها راه حل قابل اعتماد در تأمین نظم است در سیاست مدرن معمولاً اقتدارگرایی نوعی از رژیم است که با دموکراسی و توتالیتاریانیسم متفاوت است. رژیم‌های اقتدارگرایی به اصطلاح قدیم نظیر رژیم فرانکو در اسپانیا غالباً محافظه کار بودند و از نخبگان سنتی حمایت می‌کردند و می‌کوشیدند توده‌ها را سیاست‌زدایی کنند. رژیم‌های اقتدارگرایی جدید عمدتاً در جهان در حال توسعه بر بسیج اقتصادی و تهییج سیاسی استوار بودند. و همین رژیم‌ها به سمت شکلی از اقتدارگرایی توده‌ای مشابه بنیادینسم یا پرونیسم حرکت کردند. بنیادینسم بعد از رژیم لویی بناپارت در فرانسه ۱۸۴۸-۱۸۷۰ سبکی از حکومت است که در آن رهبر فردی با ملی‌گرایی محافظه‌کار ترکیب می‌شود، پرونیسم نیز بعد از رژیم ژان پرون در آرژانتین ۱۹۴۶-۱۹۵۵ نوعی دیکتاتوری بر حمایت از توده‌های فقیر است و قول پیشرفت اقتصادی و اجتماعی می‌دهد. ویژگی اصلی اقتدارگرایی عبارت‌است از ایده سلطه‌جویی شخصی و عدم تحمل شدید هر نوع ابهامی. این رهیافت پاسخی به ناامنی عمیق حاصل از عدم قطعیت و آشفتگی است.

تمامیت‌گرایی Totalitarianism

تمامیت‌گرایی یک سیستم تمامیت خواه سلطه سیاسی است که نوعاً با بهره‌گیری از یک ایدئولوژی فراگیر دستکاری شده و با استفاده از ترور و خشونت ایجاد می‌شود. تمامیت‌گرایی متفاوت از خودکامگی (autocracy) و اقتدارگرایی است، به این دلیل که در تلاش است تا کل قدرت را از طریق سیاسی کردن تمام عرصه‌های اجتماعی و فردی موجود بدست آورد. بنابراین تمامیت‌گرایی به معنای نابودی کامل جامعه مدنی و نابودی کامل زندگی خصوصی است. فریدریش وبرژینسکی (۱۹۹۶) شش ویژگی را برای تمامیت‌گرایی برمی‌شمارد:

(۱) وجود یک ایدئولوژی رسمی (۲) حکومت تک حزبی که معمولاً یک رهبر همه قدرت‌ها را در اختیار دارد. (۳) یک سیستم مراقبتی تروریستی (۴) انحصار وسایل ارتباطات جمعی (۵) انحصار وسایل اعمال خشونت (۶) کنترل دولت بر تمام جنبه‌های زندگی اقتصادی. ایده تمامیت‌گرایی در فاشیسم ایتالیا شکل گرفت. هربرت مارکوزه تئوری کاملاً متفاوتی از تمامیت در سال ۱۹۶۴ ارائه داده است. وی با مشاهده گرایش‌های تمامیت‌گرایی در جوامع کاملاً صنعتی شده عقیده داشت که این مفهوم در جوامع تک‌بعدی به وجود می‌آید چرا که رفاه موجود در این جوامع بر بحث و مناظره غلبه دارد و تمام اشکال مخالفت را در خود جذب می‌کند. (هیوود: ۲۰۳، ۱۳۸۷)

دیکتاتوری (dictatorship)

شکلی از سلطه است که در آن قدرت مطلق در اختیار یک فرد واحد قرار می‌گیرد. در این مفهوم دیکتاتوری مترادف حکومت خودکامه است. این مفهوم به اوایل دوران جمهوری روم مربوط می‌شود، دورانی که قدرت نامحدودی در شرایط اضطراری به یک فرمانده عالی اعطا گردید و در واقع یک دیکتاتوری مشروطه به وجود آمد. دیکتاتورها در عصر مدرن فراتر از قانون به نظر می‌رسند و اقداماتشان فراتر از محدودیت‌های قانونی است. ویژگی اصلی دیکتاتوری اعمال قدرت مستبدانه و بدون کنترل است. در این مورد می‌توان به "دیکتاتوری پرولتاریا"، "دیکتاتوری نظامی" و "دیکتاتوری فردی" اشاره کرد. میان دیکتاتوری سنتی (traditional dictatorship) و دیکتاتوری تمامیت‌گرایی (totalitarian dictatorship) تمایز وجود دارد. هدف دیکتاتوری سنتی بدست آوردن انحصار قدرت دولت و هماهنگی با اصول تمامیت‌گرا است. دیکتاتوری تمامیت‌گرا درصدد است تا «قدرت عام» را بدست آورد و کنترل سیاسی را بر تمام جنبه‌های اجتماعی و فردی بسط دهد. برخی از دیکتاتورها عبارتند از سولا یولیوس قيصر، آوگوستوس در روم باستان اکرامول بعد از انحلال مجلس در ۱۶۵۲ ناپلئون بناپارت، ناپلئون سوم، بیسمارک، هیتلر استالین، صدام حسین. دیکتاتورهای عصر مدرن عمدتاً نظامی هستند و یا از طریق انحصار قدرت در یک حزب اعمال قدرت می‌کنند. نازیسم و کمونیسم از جمله حکومت‌های دیکتاتوری در قرن بیستم است. (هیوود: ۳۰۵، ۱۳۸۷)



کثرت گرایی

نخستین ایده‌های کثرت گرایی به فلسفه سیاسی لیبرال اولیه برمی‌گردد، به ویژه در دیدگاه جان لاک و مونتسکیو، اما نخستین کسی که آن را به صورت سیستماتیک توسعه داد، جیمز مدیسون (۱۷۵۱-۱۸۳۶) بود که اسناد فدرالیست را تنظیم کرد و در آن یک سیستم تقسیم قوا بر اساس جداسازی قدرت‌ها سیستم دوجملسی و فدرالیسم (federalism bicameralis) را مطرح کرد. رابرت دال از کثرت‌گرایانی است که در دوره معاصر به ارتباط بین کثرت‌گرایی و دموکراسی پرداخته است. کثرت‌گرایی را به عنوان یک مفهوم توصیفی به این اشکال تقسیم می‌کنند: (۱) کثرت‌گرایی سیاسی (Political pluralism) که به انتخابات و یک سیستم حزبی رقابتی اشاره می‌کند. (۲) کثرت‌گرایی اخلاقی (Moral pluralism) (moral pluralism): که به تکثیر ارزش‌های اخلاقی توجه دارد. (۳) کثرت‌گرایی فرهنگی (cultural pluralism) به تکثیر سبک‌های زندگی و هنجارهای فرهنگی می‌پردازد. (۴) کثرت‌گرایی کلاسیک (classical pluralism): معتقد است که قدرت در دستان یک نخبه یا طبقه حاکم متمرکز نیست بلکه به طور گسترده و یکسان در سطح یک جامعه توزیع شده است. فرضیه‌های عمده کثرت‌گرایی عبارتند از: (۱) همه شهروندان در گروه‌هایی عضویت دارند و بسیاری نیز در گروه‌های متعدد عضو خواهند بود. (۲) برابری تقریبی در میان گروه‌ها است و هیچ گروهی بر گروه دیگر برتری ندارد. (۳) رهبران در مقابل اعضا گروه پاسخگو هستند. (۴) دولت در برابر گروه‌ها بی‌طرف است و مکانیسم حکومتی به حد کافی پراکنده است تا گروه‌ها بتوانند در برابر موضوعات متعدد نظر خود را اعمال کنند. (۵) بین گروه‌ها بر سر منافع خود توافق وجود دارد. (هیوود: ۲۱۲، ۱۳۸۷)

نخبه‌گرایی (Elitism)

نخبه در یک مفهوم طبیعی یا عملی به اقلیتی اشاره می‌کند که قدرت ثروت یا امتیازات به طور عادلانه یا به طریقه‌ای دیگر در اختیارشان است. نخبه‌گرایی یعنی اعتقاد به حاکمیت یک نخبه یا اقلیتی از آنها. حداقل سه شکل نخبه‌گرایی وجود دارد. ۱- نخبه‌گرایی هنجاری (normative elitism): تئوری سیاسی‌ای که به مطلوب بودن حکومت نخبه معتقد است، مشروط بر اینکه قدرت در اختیار اقلیتی باهوش یا روشنفکران قرار داشته باشد، در چنین حالتی، نخبه‌گرایی یک ارزش یا حتی یک ایدئولوژی است. در این مفهوم، دموکراسی امری نامطلوب تلقی می‌گردد، و به عنوان مثال در اعتقاد افلاطون به حکومت فیلسوف شاهان آشکار است. ۲- نخبه‌گرایی کلاسیک (classic elitism): مدعی است که بر اساس تجربه حاکمیت نخبه اجتناب ناپذیر است و این امر یک واقعیت انکارناپذیر حیات اجتماعی است. ایده‌های مساوت طلبانه نظیر دموکراسی و سوسیالیسم غیر عملی‌اند. مفسران اصلی این دیدگاه عبارت‌اند از: ویلفرد و پاره‌تو (۱۸۴۸-۱۹۲۳) کائانونوموسکا (۱۸۵۷-۱۹۴۱) و روبرت میخلز (۱۸۷۶-۱۹۳۶) ۳- نخبه‌گرایی بدوی (modern elitism) فیزیک رهیافت و تحلیل تجربی را توسعه داده است. دیگر نخبه‌گرای مدرن سی‌رایت میلر است.

ژوزف شومپیتر در نخبه‌گرایی دموکراتیک به مدل واقع‌گرایانه از دموکراسی اشاره می‌کند. دیدگاه شومپیتر به «تئوری اقتصادی دموکراسی» منتهی‌گشت.

عوام‌گرایی (پوپولیسم):

عوام‌گرایی از واژه لاتین (populous) به معنای «عامه مردم» گرفته شده است، و برای اشاره به تفکر سیاسی سنتی و برای توصیف جنبش‌های سیاسی و شکل‌های خاصی از حاکمیت به کار می‌رود. ریشه سنت «عوام‌گرایی» به دیدگاه‌های روسو برمی‌گردد که معتقد بود «رضایت عامه» بیانگر مجموعه منافع افراد جامعه است. هدف عوام‌گرایی ایجاد یک ارتباط بدون واسطه میان مردم و رهبرشان است. رهبری عوام‌گرا به شکل توسعه یافته‌اش در دیکتاتوری تمامیت‌گرا است که از طریق رهبر فرهمند عمل می‌کند و در سیستم دموکراتیک ملاحظه می‌شود. عوام‌گرایی بر مبنای ایجاد شکلی از دموکراسی قرار دارد و معتقد است که نهادهای واسطه باعث تعریف یا ارائه دیدگاهی غلط از تمایل مردم می‌شوند. در دفاع از عوام‌گرایی باید گفت که عوام‌گرایی بر مبنای ایجاد شکلی از دموکراسی قرار دارد و معتقد است که نهادهای واسطه باعث تحریف یا ارائه دیدگاهی غلط از تمایل مردم می‌شوند. از عوام‌گرایی انتقادی بسیار شده است. نخست به نظر می‌رسد که عوام‌گرایی گرایش ضمنی به اقتدارگرایی دارد، چرا که



امکان کمی برای به چالش طلبیدن رهبری فراهم می‌کند که مدعی است منافع حقیقی مردم را بیان می‌کند، دوم اینکه عوام‌گرایی از ارزش سیاست می‌کاهد هم با بیان ابتدایی امیدها و ترس‌های عامه مردم، و هم با فراهم نکردن هیچ فرصتی برای بررسی و تحلیل عقلانی. بنابراین دموکراسی مردم‌گرا دشمن دموکراسی کثرت‌گرا و دموکراسی پارلمانی است. (هیوود: ۲۰۹، ۱۳۸۷)

فردگرایی (Individualism)

فردگرایی به معنی اعتقاد به اهمیت والای فرد است نسبت به هر گروه اجتماعی یا هیئت جمعی و معمولاً قطب مخالف جمع‌گرایی است. فردگرایی می‌تواند مفهومی توصیفی یا هنجاری باشد. فردگرایی به عنوان یک مفهوم توصیفی در شکل فردگرایی روشمند به بیان این امر می‌پردازد که فرد محور هر نوع تئوری سیاسی یا تبیین اجتماعی است، همه مباحث درباره جامعه بر اساس افراد تشکیل دهنده‌اش قابل طرح است. مارگارت تاچر می‌گوید «چیزی به عنوان جامعه وجود ندارد تنها اشخاص و خانواده‌هایشان هستند» و فردگرایی به عنوان یک مفهوم «هنجاری» در شکل فردگرایی اخلاقی است که متضمن آن است که سامان جامعه باید در جهت نفع فرد باشد و اولویت‌ها را به نیازها یا منافع حقوق فردی بدهد. فردگرایی روشمند تاریخچه طولانی و مهمی دارد و آن را نظریه‌پردازان قرار داد اجتماعی مثل تامس هابز و جان لاک و فایده‌گرایانی چون جرمی بنتام و نظریه‌پردازان اقتصادی از آدام اسمیت (۱۷۲۳-۱۷۹۰) به بعد، و نظریه‌پردازان انتخاب عقلانی جدید به کار گرفته‌اند. فردگرایی به عنوان یک اصل اخلاقی یا سیاسی، معمولاً به شدت ضد دولت‌گرایی است. برای لیبرال‌های کلاسیک، راست‌نویزانیست‌های فردگرا، فشار اصلی فردگرایی به خاطر بسط دوره جامعه مدنی و دوره خصوصی به هزینه اقتدار سیاسی است. فردگرایی بر آزادی منتهی می‌شود و بر بسط انتخابات و مسئولیت‌های فردی دلالت می‌کند، فردگرایی را لیبرالیسم می‌پذیرد و در اندیشه لیبرالیسم فرد بر جمع اولویت دارد، برخلاف اندیشه سوسیالیسم که «جمع» بر «فرد» اولویت دارد. فردگرایی از نظر محافظه‌کاران و سوسیالیست‌ها پذیرفته شده نیست.

جمع‌گرایی (collectivism)

جمع‌گرایی به طور کلی، بر این عقیده است که تلاش دسته جمعی بشر بسیار بیشتر از تلاش فردی ارزش اخلاقی و عملی دارد. جمع‌گرایی این ایده را منعکس می‌کند که سرشت انسان جوهره اجتماعی دارد و اینکه گروه‌های اجتماعی، خواه طبقات اجتماعی، ملل، نژادها و هر نوع دیگر موجودیت‌های معنا در سیاسی هستند. میخائیل باکونین (۱۸۱۴-۱۸۷۶) از جمع‌گرایی برای اشاره به انجمن‌های خودگردان اشخاص آزاد استفاده می‌کند که شکل آنارشیسم وی را آنارشیسم جمع‌گرایی توصیف می‌کنند. معمولاً جمع‌گرایی نقطه مقابل فردگرایی است. این دلیل که بیانگر آن است که منافع دسته جمعی باید بالاتر از منافع شخصی باشد. جمع‌گرایی در این معنی، اغلب به دولت مربوط می‌شود، به عنوان مکانیسمی که از طریق آن منافع دسته جمعی در مقابل منافع شخصی جامعه مدنی حفظ گردد. جمع‌گرایی یکی از اجزای اصلی ایدئولوژی سوسیالیستی است. مارکسیسم مبتنی بر جمع‌گرایی روش شناختی است.

حکومت

حکومت عبارت است از شیوه سازمان‌یافته‌ای که نظام سیاسی را اداره می‌کند. معمولاً یک تمایز مفهومی بین حکومت و دولت برقرار است. به این صورت که حکومت‌ها تغییر می‌کنند اما دولت ثابت می‌ماند. حکومت به انواعی قابل تقسیم است که در ادامه به بررسی آن‌ها می‌پردازیم.

انواع حکومت:

حکومت پارلمانی

در سیستم پارلمانی حکومت کشور از طریق یک پارلمان یا مجمع اداره می‌شود، و بدین وسیله شاخه‌های مقننه و مجریه را به هم پیوند می‌زند. اگرچه این دو شاخه یعنی مقننه و مجریه از یکدیگر جدا هستند، پارلمانی و مجریه که معمولاً حکومت خوانده می‌شود. به طریقه‌ای با یکدیگر پیوند می‌خورند که باعث نقض آموزه «تقسیم قوا» می‌شود که همین امر نقطه تمایز میان



سیستم‌های حکومتی پارلمانی از حکومت‌های ریاستی است (presidential government). ویژگی عمده سیستم پارلمانی عبارت است از:

- (۱) حکومت‌ها در نتیجه انتخابات پارلمانی شکل می‌گیرند و حزب مسلط بر پارلمان حکومت را تشکیل می‌دهد؛ و در نتیجه به ندرت انتخاباتی در بخش مجریه صورت می‌گیرد.
- (۲) کارکنان حکومتی از طرف پارلمان انتخاب می‌شوند، معمولاً از طرف رهبران حزبی یا احزابی که در پارلمان نظارت بیشتری دارند.
- (۳) حکومت در برابر پارلمان پاسخ‌گو است به این معنا که از پارلمان رای اعتماد می‌گیرد و در صورتی که رأی اعتماد پارلمان را از دست بدهد سقوط می‌کند.
- (۴) حکومت می‌تواند در بسیاری موارد، با اعلان انتخابات عمومی، پارلمان را منحل کند، به این معنا که دوره‌های انتخاباتی معمولاً در حداکثر محدودیت، تغییرپذیر است.
- (۵) پست‌های رهبری حکومت (معمولاً نخست وزیری) از رهبری دولت متفاوت است. رهبر دولت هم یک پادشاه مشروط است و هم یک رئیس‌جمهور بدون قدرت اجرایی.

حکومت ریاستی (presidential Government)

سیستم ریاستی حکومت، با تفکیک قوای قانونی و سیاسی، میان قوه‌های مقننه، مجریه مشخص شده است. قوه مجریه اختیارات را به یک رئیس‌جمهور منتخب واگذار می‌کند، فردی که مستقیماً در برابر مجلس پاسخ‌گو نیست و مجلس یا مجمع نمی‌تواند رئیس‌جمهور را برکنار سازد. سیستم ریاستی مبتنی بر اصول زیر است: (۱) قوای مجریه و مقننه انتخابات جداگانه‌ای دارند و هر کدام نهادهای قانونی مستقل محسوب می‌شوند. (۲) تفکیک قوای پرسنلی میان قوه‌های مقننه و مجریه وجود دارد. (۳) از لحاظ قانونی رئیس قوه مجریه در برابر قوه مقننه پاسخ‌گو نیست و قوه مقننه نمی‌تواند او را عزل کند (به جز در شرایط استثنایی). (۴) رئیس‌جمهور یا رئیس قوه مجریه «حق انحلال» قوه مقننه را ندارد چرا که دوره‌های انتخاباتی هر دو قوه ثابت است. (۵) اقتدار بخش مجریه در دستان یک رئیس‌جمهور متمرکز است و کابینه و وزیران صرفاً نقش مشورتی برای رئیس‌جمهور دارند. (۶) ریاست جمهوری هم ریاست دولت و هم ریاست حکومت را بر عهده دارد و به اصطلاح رئیس‌جمهور «ریاست دوگانه» است. در جهان لیبرال دموکراسی، حکومت ریاستی جایگزین حکومت پارلمانی است. با این حال تعداد حکومت‌های ریاستی بسیار کمتر از حکومت‌های پارلمانی است. ایالات متحده آمریکا یک مثال قدیمی از سیستم ریاستی است که بسیاری از کشورهای آمریکای لاتین آن را پذیرفته‌اند. سیستم‌های نیمه ریاستی را می‌توان در دولت‌هایی نظیر فرانسه و فنلاند مشاهده کرد. عامل اصلی تقویت‌کننده حکومت ریاستی این است که با جداسازی قوه مقننه از قوه مجریه تنش‌های داخلی ایجاد می‌کنند که در پیشبرد حقوق و آزادی‌های فردی مؤثر است. همچنین این تمایل به اصطلاح «پدران بنیانگذار» قانون اساسی ایالات متحده بود که قصد داشت مانع از غلبه حکومت ریاستی شبیه پادشاهی بریتانیا بر کشورشان شوند. در ایالات متحده نظیر استیلای قوه مجریه باعث گردید تا مجموعه‌ای از قدرت به کنگره تفویض شود. سیستم ریاستی ممکن است کارآمدی نداشته باشد، زیرا گرفتاری «کشمکش ناپذیر» میان بخش اجرایی و قانون‌گذاری وجود دارد. (هیوود ۲۰۳، ۱۳۸۷)

حکومت جهانی :

حکومت جهانی بالاترین شکل سازمان فرا ملی است و در نظر دارد دولتی جهانی به وجود آورد. حکومت جهانی دولت ملی و دولت فرا ملی را بی‌معنا خواهد کرد. دو الگو برای حکومت جهانی مطرح است: (۱) الگوی دولتی که نسبت به دولتهای دیگر برتری دارد و سلطه‌پذیر است. از برخی جهات امپراتوری روم در زمانهای باستان و در سده بیستم، آلمان زیر حکمرانی هیتلر برنامه گسترش جویانه‌ای را به راه انداخت که به سلطه نژاد آریایی منجر شد. (۲) الگوی حکومت جهانی «دولت دولتهاست» که ایمانوئل کانت مطرح کرده است. کانت در پیشنهاد خود برای تشکیل «مجمع ملتها» شرح اولیه‌ای از حکومت جهانی ارائه می‌کند. چنین دولتی با موافقت آزادانه، به صورت شکلی از قرارداد اجتماعی بین‌المللی تشکیل می‌شود و نوعی ساختار فدرالی مانند آنچه در ایالات متحده آمریکا و اتحادیه اروپاست در آن ارائه می‌شود. دولتهای ملی موجود به صورت نهادهای پیرامونی در می‌آیند و ملتها می‌توانستند

هویت‌های جداگانه خود را حفظ کنند و کارهای داخلی خود را کنترل نمایند. اما حکومت مرکزی به صورت دولت جهانی مسئولیت کارها و مسائل بین‌المللی را خواهد داشت و تعاملات اقتصادی را هماهنگ خواهد کرد، در منازعات میان ملت‌ها داوری خواهد نمود و برای همه مردم جهان صلح فراهم خواهد ساخت (هیوود، ۱۷۴، ۱۳۸۳). چنین تصویری که کانت ارائه داد الهام بخش جامعه ملل و سازمان ملل متحد شد.

جمهوری‌گرایی (Republicanism)

ایده‌های سیاسی جمهوری‌گرایی به جمهوری روم باستان برمی‌گردد و سیسرون (۱۰۶ - ۴۳ ق. م) اولین کسی بود که از یک حکومت مرکب تحت عنوان «جمهوری» دفاع کرد. در ایتالیای رنسانس جمهوری‌گرایی به عنوان مدلی برای سازماندهی دولت‌شهرهای ایتالیایی برای ایجاد توازن میان آزادی مدنی و ثبات سیاسی بود. جمهوری‌گرایی در ساده‌ترین معنا، به اولویت جمهوری بر پادشاهی اشاره می‌کند. واژه جمهوری صرفاً به معنای فقدان پادشاهی نیست. بلکه بیان‌کننده وجود تمایز میان حوزه عمومی و حاکمیت مردم است. مسئله اصلی جمهوری‌گرایی، فضیلت مدنی (civic virtue) است که این فضیلت دربرگیرنده شجاعت، شرافت و میهن پرستی عمومی است. در جمهوری‌گرایی کلاسیک معمولاً دولت ترکیبی است که دربرگیرنده عناصری از پادشاهی آریستوکراسی و دموکراسیست است. انقلاب‌های آمریکا و فرانسه به شکل نوینی از جمهوری‌گرایی رسیدند. جمهوری‌گرایی در مدل آمریکایی به معنای تقسیم قدرت از طریق فدرالیسم و تفکیک قواست. در مدل فرانسوی میان دموکراسی رادیکال و ایده «مصلحت عمومی» ارتباط نزدیکی وجود دارد.

اکولوژیسم (محیط‌زیست‌گرایی)

اکولوژیسم: مشخصه اصلی اکولوژیسم این عقیده است که طبیعت کلیتی به هم پیوسته است که بشر و غیربشر و نیز عالم بی‌جان را در برمی‌گیرد. واژه اکولوژی به معنای مطالعه موجودات زنده در محیط‌زیست خودشان است. بین محیط‌زیست‌گرایی (environmentalism) و اکولوژیسم (elologism) تفاوت وجود دارد. محیط‌زیست‌گرایی به رهیافتی میانه‌رو یا اصلاحی برای محیط‌زیست اشاره می‌کند که در مقابل بحران‌های اکولوژیکی واکنش نشان می‌دهد. از این رو محیط‌زیست‌گرایی شامل فعالیت‌های بیشتر گروه‌های فشار زیست محیطی است و موضعی است که احزاب سیاسی اتخاذ می‌کنند. در مقابل اکولوژیسم یک ایدئولوژی است که بر مبنای اولویت طبیعت یا کره‌خاکی دیدگاهی محیط محور (environmentalism) یا زیست محور (biocentric) را اتخاذ می‌کند و از این رو با انسان محوری (anthropocentric) یا دیدگاه‌های انسان محور در سنت‌های ایدئولوژیکی متعارف متفاوت است. دو شاخه از اکولوژیسم معرفی می‌شوند. یکی اکولوژی عمیق (deep ecology) که هر عقیده‌ای که نژاد انسان را از دیگر موجودات یا حتی خود طبیعت بالاتر یا مهم‌تر بداند کاملاً رد می‌کند و دیگری اکولوژی سطحی (shallow ecology) که درس‌های اکولوژی را پذیرفته ولی آنها را به خاطر نیازها و اهداف بشری کنترل می‌کند. این شاخه از اکولوژی می‌گوید اگر بتوانیم جهان طبیعی را دوست داشته و به آن خدمت کنیم، این جهان نیز به نوبه خود به حفظ حیات بشری ادامه خواهد داد. ترکیبات مختلف اکولوژیسم عبارتند از سوسیالیسم محیطی (eco-socialism) که معمولاً تحت تأثیر مارکسیسم مدرن بوده است و تخریب محیط زیست را بر حسب جستجوی چپ‌اول‌گرایانه کاپیتالیسم برای کسب سود بیشتر توجیه می‌کند. آنارشیزم محیطی (eco-unarchism) با استفاده از ایده اکولوژی اجتماعی، تعادل طبیعی و جوامع انسانی را با هم مقایسه می‌کند. فمینیسم محیطی (eco-feminism)، مردسالاری را عامل اصلی تخریب محیط زیست دانسته و معمولاً اعتقاد دارد که زنان طبیعتاً حامی محیط‌زیست هستند. اکولوژیسم ارتجاعی (reactionary ecology) مربوط می‌شود به محافظت از طبیعت برای دفاع از نظم اجتماعی سنتی که به طور افراطی در عقاید خون و خاک نازیسم مطرح بود. اکولوژی عمیق تمام مسلک‌های سیاسی سنتی را رد کرده و تمایل دارد تا کاپیتالیسم و سوسیالیسم را به عنوان مثال‌هایی از ایدئولوژی برتر صنعتی‌گرایی بداند که مشخصه آن تولید انبوه انباشت سرمایه و رشد بی‌وقفه است. اکولوژی عمیق با بیان اینکه حقوق حیوانات همان وضعیت اخلاقی حقوق انسانهاست و با توصیف طبیعت به عنوان یک جامعه اخلاقی که موجودات بشری صرفاً شهروندان عادی هستند از برابری زیست محور حمایت می‌کند.